کوردستان

ارگان رسمی حزب دموکرات کوردستان ایران

www.kurdistanmedia.com

شماره:۹۳۱ | شنبه، ۳۰ آبان ۱۴۰۵ _ ۲۱ نوامبر ۲۰۲۶

تـأمین حقوق ملی خلق کورد در چهارچوب ایرانی دمکراتیک و فـدرال

پیام همدردی دبیرکل حزب دموکرات به مناسبت حادثه رانندگی در آبدانان



مصطفی هجری، دبیرکل حزب دموکرات کوردستان ایران، در پیامی جان‌باختن قربانیان واژگونی اتوبوس در آبدانان را تسلیت گفت و با خانواده‌های آنان ابراز همدردی کرد.

متن پیام بدین شرح است:

با تأسف و اندوه فراوان، واژگونی اتوبوس حامل کارگران و کارکنان شرکت پتروپالایش در شامگاه شنبه ۲۳ آبان ۱۴۰۵ در آبدانان، جان دست‌کم ۱۲ نفر را گرفت و بیش از ۱۵ نفر دیگر را مجروح کرد. خبر جان‌باختن این شهروندان که از اهالی آبدانان و مورموری در استان ایلام بودند، موجب اندوه عمیق ما شد. این حادثه تلخ موجی از غم و اندوه در میان مردم برانگیخت. به همین مناسبت، به خانواده‌های جان‌باختگان و مردم کوردستان، به‌ویژه هم‌وطنانمان در استان ایلام، تسلیت می‌گویم و برای آنان صبر و آرامش آرزو دارم.

همچنین برای مجروحان این حادثه، بهبودی و سلامتی آرزومندم.

مصطفی هجری

دبیرکل حزب دموکرات کوردستان ایران

۲۴ آبان

نبرد بقا در برابر حاکمان مرگ تهران

خواست زندگی انسان و مرگ رژیم

✍️ حسن شیخانی

انسان از همان لحظه‌ای که پا به جهان می‌گذارد، به سوی مرگ روان است. همین سرشت وجودی بشر است که به زندگی او خصلتی تراژیک می‌بخشد. چگونگی درک و تفسیر این سرشت و شیوه مواجهه با آن، انسان‌ها و مکاتب فکری را از یکدیگر متمایز می‌کند.

گروهی سایه فرجام زندگی — یعنی مرگ — را چنان بر سراسر حیات می‌گسترانند که زندگی را یکسره زیر سیطره مرگ می‌برند. آنان حیات آدمی را امری بی‌ارزش و صرفا جلوه‌ای گذرا می‌دانند، نه حقیقتی اصیل. ریشه این نگرش را باید در اندیشه افلاطون، از بزرگ‌ترین فیلسوفان متافیزیک در سنت فکری غرب، جست‌وجو کرد. بر پایه این دیدگاه، جهان و زندگی این‌جهانی تنها سایه‌ای از عالم مثل و ساحت متافیزیک است.

از یونان باستان تا امروز، این اندیشه و مباحث پیرامون آن گسترش یافته، صورت‌های گوناگونی به خود گرفته و به یکی از میدان‌های اصلی جدال فکری میان فیلسوفان و متفکران تبدیل شده است.

برخی اندیشمندان، خصلت تراژیک هستی بشر را دستاویزی برای ناچیز شمردن زندگی و رویگردانی از آن قرار داده‌اند؛ در مقابل، گروهی دیگر، با وجود پذیرش همین سرشت تراژیک، بر این باورند که انسان تا زمانی که زنده است، باید برای ساختن و تضمین زندگی‌ای درخور و دلخواه بکوشد و پیکار کند. عمر آدمی کوتاه و آکنده از دشواری و ناهمواری است، اما هیچ ایده و اندیشه‌ای نمی‌تواند و نباید بر غریزه حیات و خواست زندگی در انسان چیره شود و آن را به حاشیه براند. آری، انسان از لحظه تولد در مسیر مرگ گام می‌گذارد و هرچه از عمرش می‌گذرد، به مرگ — به‌مثابه آخرین ایستگاه و فرجام زندگی — نزدیک‌تر می‌شود؛ بااین‌حال، در تمام این مسیر می‌کوشد، به تکاپو می‌افتد، با پدیده‌های تازه روبه‌رو می‌شود و در فرازونشیب‌های روزگار، سخت به زندگی چنگ می‌زند و از خویشتن صیانت می‌کند. همین غریزه صیانت از خویش و میل به زیستن، ضامن تداوم حیات است؛ چراکه اگر این غریزه نبود، اساسا زندگی‌ای در کار نمی‌بود.

این ویژگی، یکی از بنیادی‌ترین خصلت‌های بشر است؛ خصلتی که البته با وجود تفاوت‌هایی، میان انسان و حیوان مشترک است. حیوان نیز برای حفظ خود و بقا تلاش می‌کند و هنگام رویارویی با خطر، به شیوه‌های گوناگون در پی گریز و نجات خویش است. اما آنچه انسان را به‌گونه‌ای بنیادین از حیوان متمایز می‌سازد، این است که او موجودی ناطق است و در افق گذشته، حال و آینده می‌اندیشد و زندگی می‌کند. آدمی با بهره‌گیری از تجربه‌های پیشینیان، صیانت از خویش، بقا و خواست زندگی را به مرتبه‌ای والاتر می‌رساند و بدین‌سان، تمایز ماهوی خود را از حیوان آشکار می‌سازد.

ادامه سرمقاله در صفحه ۲



بیانیه ائتلاف احزاب سیاسی کوردستان ایران در حمایت از اعتراضات آبدانان



دیروز، سه‌شنبه ۲۶ آبان ۱۴۰۵ (۱۷ نوامبر ۲۰۲۶)، مردم مبارز آبدانان علیه مقامات فاسد و کلیت جمهوری اسلامی به خیابان‌ها آمدند و بار دیگر با شعارهای خود، مشروعیت و اقتدار رژیم اشغالگر را به چالش کشیدند.

این اعتراضات و نارضایتی‌ها در پی حادثه واژگونی یک اتوبوس در آبدانان شکل گرفت؛ سانحه‌ای که به دلیل غیراستاندارد بودن جاده‌ها و نبود خدمات ایمنی و امدادی لازم، به کشته‌شدن ۱۳ مهندس و کارگر صنعت نفت و زخمی‌شدن ۱۷ تن دیگر انجامید.

این حادثه فاجعه‌بار، بار دیگر بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی مسئولان ذی‌ربط و کلیت سیستم حاکم را آشکار کرد و خشم و نارضایتی عمیقی در میان مردم آبدانان برانگیخت. با این حال، اعتراضات دیروز در آبدانان تنها به مطالبه تحقیق درباره این سانحه محدود نشد و به‌سرعت رنگ‌وبوی سیاسی و ضدحکومتی به خود گرفت.

مردم آزاده و شجاع آبدانان، برای دادخواهی از قربانیان این فاجعه، علیه رژیم تمامیت‌خواه و اشغالگر جمهوری اسلامی به پا خاستند. این خیزش نه‌تنها واکنشی به یک رویداد تلخ نیست، بلکه حلقه‌ای از زنجیره به‌هم‌پیوسته مبارزه و مقاومت ملی کوردستان است و ریشه در مجموعه‌ای از مسائل و بحران‌های انباشته‌شده سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و امنیتی دارد. همچنین، این رویداد نمادی از پیشگامی کوردستان در مخالفت و مبارزه با دیکتاتوری، سرکوب و بی‌عدالتی بود.

اعتراضات دیروز مردم آبدانان، همچون همیشه، با خشونت نیروهای امنیتی، بازداشت شهروندان، ضرب‌وشتم، شلیک گاز اشک‌آور و قطع اینترنت سرکوب شد؛ اقداماتی که نه رژیم را از بحران‌ها نجات داده و نه مردم کوردستان را به زانو درآورده است.

کوردستانیان در سراسر سرزمین خود این واقعیت را تجربه کرده‌اند که تهران منشأ تمام بحران‌ها و رنج‌هایی است که بر زندگی و امنیت آن‌ها سایه افکنده است. در عین حال، آنان به این حقیقت نیز واقف‌اند که در چارچوب این رژیم و حاکمیت، هیچ راه‌حل جدی‌ای برای بهبود اوضاع و پایان دادن به این مشکلات وجود ندارد. به همین دلیل، اعتراض به جاده‌های ناامن و مقامات فاسد، به‌سرعت به اعتراض علیه کلیت رژیم تبدیل شد.

ائتلاف احزاب سیاسی کوردستان ایران، ضمن ابراز همدردی با خانواده‌های قربانیان حادثه آبدانان، از حضور مردم شجاع آبدانان در خیابان‌ها و اعتراض برحق آنان حمایت می‌کند.

ائتلاف کوردستانی از مردم سراسر شرق کوردستان درخواست می‌کند که به هر شکل ممکن، حمایت و همبستگی خود را با مردم آبدانان اعلام کنند. همچنین از سازمان‌های مدنی، انجمن‌ها، گروه‌های حقوق بشری و رسانه‌های متعهد می‌خواهد در شرایطی که تهران با قطع اینترنت می‌کوشد صدای مردم آبدانان را خفه کند، توجه خود را به آبدانان و رویدادهای آن معطوف دارند.

ائتلاف احزاب سیاسی کوردستان ایران

۲۷ آبان ۱۴۰۵

۱۸ نوامبر ۲۰۲۶

دموکراسی بدون فدرالیسم مسئله ملت‌ها را در ایران حل نمی‌کند

◆ هیوا بهرامی (۳)

درنگی در بنیاد ناپرسیده اخلاق سیاسی در کوردستان

◆ شاهو حسینی (٦)

سیاست نقاب، میل به قدرت و بازتولید فساد در تاریخ ایران

◆حسیم میرزایی (۷)

معماری قدرت، بحران گذار و حقوق ملت‌ها

◆ مهیم بلوچ‌سرخوش (۹)

ادامه سرمقاله:

خواست زندگی انسان و مرگ رژیم



وضعیت کنونی، رویارویی و نبرد با مرگ و حاکمان مرگ است. اگر مردم دیگر از مرگ هراسی به دل راه نمی‌دهند، نه از سر مرگ‌دوستی، بلکه از فرط زندگی‌دوستی، عشق به حیات، اشتیاق به زیستن و بقا و از سر انسان‌بودنشان است. جمهوری اسلامی دست به اقدامات ویرانگر بسیاری زده، اما مخرب‌ترین آنها این است که شأن و جایگاه انسانی شهروندان را فروکاسته و کار را به جایی رسانده که صرفا «زنده‌ماندن» به مسئله اصلی و دغدغه هرروزه آنان بدل شود.

... در پرتو همین کوشش‌های پیوسته است که زندگی انسان دگرگون می‌شود و مسیر پیشرفت و تحول را می‌پیماید؛ تحولی که در جهان حیوانات به چشم نمی‌خورد. حیوان، برخلاف انسان، از زبان و اندیشه‌ای برخوردار نیست که بتواند تجربه‌های نسل‌های پیشین را انباشته کند، به نسل‌های بعد منتقل سازد و آگاهانه بر پایه آن‌ها جهان و شیوه زیست خود را دگرگون کند. از همین رو، می‌توان گفت حیوان «زندگی» نمی‌کند؛ زیرا زیستن، در این معنا، با آگاهی، اندیشه و توان تغییر شرایط زندگی پیوند دارد و از این حیث، ویژه انسان است: انسان زندگی می‌کند، حال آنکه حیوان صرفا زنده است.

مرگ انسان و حیوان نیز از یک سنخ نیست. انسان به مرگ می‌اندیشد و بخش بزرگی از متافیزیک از همین تأمل درباره مرگ و سرنوشت آدمی پس از آن سرچشمه گرفته است: اینکه آیا با مرگ همه‌چیز پایان می‌یابد یا حیات به‌گونه‌ای دیگر تداوم می‌یابد. حتی اندیشیدن به زندگی پس از مرگ نیز از همان خواست زندگی در انسان برمی‌خیزد. آدمی به‌خوبی می‌داند که از روز تولد در مسیر مرگ گام برمی‌دارد، اما نه‌تنها برای حفظ و بهبود زندگی و — تا حد امکان — طولانی‌تر کردن عمر خود تلاش می‌کند، بلکه به همین اندازه نیز بسنده نمی‌کند و سودای آن را در سر دارد که زندگی‌اش در قالبی دیگر نیز ادامه یابد.

نیچه، فیلسوف آلمانی، متافیزیک را طرد می‌کند و از منظر خود، اصالت را به همین زندگی و همین جهان خاکی بازمی‌گرداند. او در برابر همه جریان‌هایی می‌ایستد که به بهانه جهانی دیگر و حیاتی موعود، این جهان را بی‌ارزش جلوه می‌دهند و زندگی را به سایه و فرع حقیقتی دیگر فرومی‌کاهند. این رویکرد در واقع بازگرداندن ارزش، شأن و اصالت به زیستن واقعی است. حقیقت زندگی همین است: کوتاه است و سرشار از رنج و سختی، اما انسان از سر عشق به زیستن، این دشواری‌ها را تاب می‌آورد و پشت سر می‌گذارد.

انسان خواست زندگی دارد و در وجود او اراده و خواست قدرت نیز جاری است. همه ستیزها و کشمکش‌هایی که در تاریخ بشر می‌بینیم، جلوه و بازتاب همین خواست قدرت‌اند؛ خواستی که به باور من، با میل انسان به حفظ و ارتقای زندگی پیوندی عمیق دارد. آدمی برای دستیابی به زندگی‌ای بهتر و حتی برتر از زندگی دیگران، در پی توانمند ساختن خویش و کسب قدرت است تا بتواند آنچه را اراده کرده، محقق سازد. در اینجا می‌خواهم گامی فراتر از نیچه بردارم و بگویم که خود متافیزیک نیز در ژرفای خویش، گونه‌ای زندگی‌دوستی، خواست زندگی و جست‌وجویی برای تداوم حیات است؛ هرچند در عمل، از آن برای کم‌ارزش جلوه دادن این زندگی و فروکاستن آن در قیاس با حیاتی دیگر استفاده شده است.

همه این واقعیت‌ها گواه آن‌اند که صیانت از خویش، میل به زیستن و اشتیاق به بهبود و تداوم حیات، جوهر هستی انسان و بنیاد هستی‌شناختی (اونتولوژیک) او را تشکیل می‌دهند. حتی ایدئولوژی‌هایی که تحت نام‌ها و بهانه‌های گوناگون، زندگی بخش‌های گسترده‌ای از مردم را تحت کنترل خود درمی‌آورند، در حقیقت ابزار تحقق خواست قدرت گروه یا الیگارشی خاصی هستند؛ کسانی که برای تحکیم سلطه و حفظ حاکمیت خود، «سیاست مرگ» را در پیش می‌گیرند و به «حاکمان مرگ» بدل می‌شوند. چنین حاکمانی بر زندگی مردم چیره می‌شوند، به آن جهت می‌دهند، آن را محدود می‌کنند و حق زیستن را از آنان می‌گیرند.

حاکمیت مرگ

یکی از ویژگی‌های بارز رژیم‌های دیکتاتوری، خودکامه و توتالیتر این است که به بهانه‌های گوناگون و در پوشش ایدئولوژی‌های متفاوت، عرصه زندگی را بر مردم تنگ می‌کنند؛ زیست شهروندان را در قالب‌های ازپیش‌ساخته می‌ریزند، به آن جهت می‌دهند و حیات جامعه را تحت کنترل خود درمی‌آورند تا نگذارند مسیر طبیعی خویش را بپیماید. حاکمان این نظام‌ها خود را خیرخواه و دلسوز مردم جا می‌زنند؛ گویی صلاح جامعه را بهتر از خود آنان می‌فهمند و مردم از تشخیص خیر و مصلحت خویش ناتوان‌اند!

این نظام‌ها زندگی، بدن و کنش‌های اجتماعی انسان‌ها را به کنترل خود درمی‌آورند و جسم و سلوک آدمی در ساحت عمومی را به میدان اعمال قدرت خویش بدل می‌کنند؛ تا آنجا که اجازه نمی‌دهند کسی آن‌گونه که می‌خواهد زندگی کند و از زیستن لذت ببرد. همه این سرکوب‌ها در لفافه اخلاق، خیر عمومی و صلاح جامعه انجام می‌شود، اما در واقع تنها در خدمت بقا و تداوم سلطه خودشان است؛ آنان زندگی و آزادی مردم را به گروگان می‌گیرند تا حاکمیت خود را حفظ کنند.

بااین‌همه، تاریخ بشر نشان داده است که این تقلاها نمی‌توانند تا ابد در برابر غریزه حیات، زندگی‌دوستی و خواست زندگی انسان تاب بیاورند و سرانجام درهم می‌شکنند؛ زیرا خواست زندگی بنیاد هستی‌شناختی (اونتولوژیک) بشر است و هر ایدئولوژی یا مکتب فکری که در تقابل با این بنیاد قرار گیرد، محکوم به زوال و فروپاشی است.

نبرد بقا در برابر حاکمان مرگ در ایران

جمهوری اسلامی از شمار همان رژیم‌هایی است که بر این مدار عمل می‌کنند. این حاکمیت از نخستین روزهای استقرارش، همچون کابوسی بر زندگی مردم سایه افکنده و با حربه حجاب، در پوشش خیرخواهی و اخلاق، بدن زنان را به عرصه اعمال قدرت خود تبدیل کرده است. این رژیم با تحمیل حجاب اجباری، تفکیک جنسیتی، ممنوعیت شادی در فضای عمومی و ترویج فرهنگ گریه، عزاداری، مرگ‌طلبی و شهادت‌خواهی، عملا با بنیادی‌ترین میل و اراده انسان — یعنی زیستن، زندگی‌دوستی و خواست زندگی — به ستیز برخاسته است.

جمهوری اسلامی به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، شرایطیِ پدید آورده که در آن تنها دو راه پیش روی مردم باقی مانده است: تن دادن به مرگی تدریجی یا برخاستن و پیکار برای زنده‌ماندن. از این رو، این حاکمیت در تقابلی آشکار و تمام‌عیار با بنیادی‌ترین خصلت بشر — یعنی کوشش برای صیانت از خویش، بقا و زیستن — قرار گرفته است. دیگر سخن بر سر بهبود کیفیت زندگی نیست؛ جامعه از آن مرحله عبور کرده و مسئله اکنون، حفظ اصل حیات است.

جمهوری اسلامی از دو راه زندگی را بر مردم تلخ کرده است: نخست، با وضع قوانین و مقررات دست‌وپاگیر، عرصه را بر شهروندان تنگ کرده، زیستن را برایشان ناگوار ساخته و اجازه نداده است مطابق خواست و اراده خود زندگی کنند؛ دوم، با سیاست‌هایی که به تحریم‌های اقتصادی انجامیده، نه‌تنها گذران زندگی روزمره را برای مردم دشوار کرده، بلکه حتی امکان «زنده‌ماندن» را نیز از بسیاری از آنان سلب کرده است.

امروز وضعیت اقتصادی مردم ایران به جایی رسیده است که همه تلاششان نه برای «زندگی کردن»، بلکه صرفا برای «زنده‌ماندن» است؛ برای زیستی حداقلی و بخورونمیر. مسئله دیگر فقط این نیست که مردم نمی‌توانند آن‌گونه که می‌خواهند زندگی کنند؛ فاجعه آنجاست که اساسا دیگر نمی‌توانند زنده بمانند. درست در همین نقطه است که جمهوری اسلامی رو در روی خواست زندگی و غریزه حیات تک‌تک افراد جامعه می‌ایستد.

اگر مردم در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» برای دستیابی به حق انتخاب و تعیین «چگونگی زیستن» به پا خاستند، این بار برای «زنده‌ماندن» و دفاع از حق بقا در برابر این رژیم برخواهند خاست. وخامت اوضاع به‌اندازه‌ای است که دیگر حتی مباحث رایج در ادبیات انقلاب‌ها — از جمله این پرسش که «آیا فقر به انقلاب می‌انجامد یا نه؟» — از توضیح و تبیین این وضعیت ناتوان‌اند.

جمهوری اسلامی به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، شرایطی پدید آورده که در آن تنها دو راه پیش روی مردم باقی مانده است: تن دادن به مرگی تدریجی یا برخاستن و پیکار برای زنده‌ماندن. از این رو، این حاکمیت در تقابلی آشکار و تمام‌عیار با بنیادی‌ترین خصلت بشر — یعنی کوشش برای صیانت از خویش، بقا و زیستن — قرار گرفته است. دیگر سخن بر سر بهبود کیفیت زندگی نیست؛ جامعه از آن مرحله عبور کرده و مسئله اکنون، حفظ اصل حیات است.

جمهوری اسلامی فضایی آفریده است که به‌راستی می‌توان آن را «حاکمیت مرگ» و زمامدارانش را «حاکمان مرگ» نامید؛ نظامی که زندگی را از مردم ستانده و مرگ را پیش چشم آنان نهاده است. در چنین بزنگاهی، حتی محافظه‌کارترین انسان‌ها نیز دیگر تاب تحمل این وضعیت را نخواهند داشت و سرانجام در برابر این حاکمیت قد علم خواهند کرد.

اگر در گذشته گفته می‌شد شهروندان نگران فردای نامعلوم و وضعیت پس از جمهوری اسلامی‌اند — اینکه چه پیش خواهد آمد و چه کسی بر سر کار خواهد آمد — و همین نگرانی جامعه را به محافظه‌کاری سوق داده و مانع حضور گسترده مردم، به‌ویژه «قشر خاکستری»، در خیابان‌ها شده است، و اگر پیش‌تر تصور می‌شد ترس از تیراندازی و کشتار نیروهای رژیم آنان را از این حضور بازداشته بود، امروز شرایط به‌گونه‌ای دیگر رقم خورده است: مردم این بار از ترس مرگ به خیابان می‌آیند. آنان برای مقابله با مرگ تحمیلی و سیاست مرگ جمهوری اسلامی، چاره‌ای جز این راه نمی‌بینند.

وقتی اکثریت مردم، هرقدر هم تلاش کنند، باز هم یارای زیستن و حتی زنده‌ماندن ندارند، ترس از مرگ نیز معنای خود را از دست می‌دهد. با ادامه این وضعیت، به‌احتمال فراوان رژیم با «انقلاب گرسنگان» روبه‌رو خواهد شد. در نهایت، همین غریزه حیات و میل به بقا به عمر جمهوری اسلامی پایان خواهد داد؛ زیرا این نظام در برابر بنیادی‌ترین خصلت انسان — یعنی اصل وجود و هستی او — ایستاده است.

وقتی کار به اینجا می‌رسد، مردم دیگر نه به پیامدهای بعدی می‌اندیشند و نه حتی به کشور و میهن؛ همه این مفاهیم در برابر ضرورت بقا رنگ می‌بازند. نبرد، نبرد بقا و رهایی است و دیگر نمی‌توان به نام وطن و مفاهیم مشابه، مردم را از خیزش بازداشت. از آن گذشته، پایان یافتن عمر جمهوری اسلامی خود به شرطی برای حفظ کشور تبدیل شده است؛ زیرا این رژیم بزرگ‌ترین دشمن همین سرزمین است و با شیوه حکمرانی خود، رمق و توانش را گرفته و کشور را تا آستانه فروپاشی پیش برده است.

این ویژگی تنها به انسان اختصاص ندارد؛ حیوان نیز هنگامی که در معرض خطر نابودی قرار می‌گیرد، به هر دری می‌زند و همه توان خود را برای رهایی به کار می‌گیرد. در چنین وضعیتی، نجات خویش به اولویت مطلق بدل می‌شود و اندیشیدن به آنچه پس از آن رخ خواهد داد، به زمانی دیگر موکول می‌گردد. جمهوری اسلامی واقعا مصداق کامل «حاکمیت مرگ» است؛ اما ناتوانی بنیادین آن اینجاست که هیچ‌یک از تدابیرش در برابر غریزه حیات و خواست زندگی انسان کارگر نمی‌افتد. این رژیم یارای رویارویی با چنین نیرویی را ندارد و سرانجام در برابر آن شکست خواهد خورد.

وضعیت کنونی، رویارویی و نبرد با مرگ و حاکمان مرگ است. اگر مردم دیگر از مرگ هراسی به دل راه نمی‌دهند، نه از سر مرگ‌دوستی، بلکه از فرط زندگی‌دوستی، عشق به حیات، اشتیاق به زیستن و بقا و از سر انسان‌بودنشان است. جمهوری اسلامی دست به اقدامات ویرانگر بسیاری زده، اما مخرب‌ترین آن‌ها این است که شأن و جایگاه انسانی شهروندان را فروکاسته و کار را به جایی رسانده که صرفا «زنده‌ماندن» به مسئله اصلی و دغدغه هرروزه آنان بدل شود.

این رژیم عرصه را چنان بر مردم تنگ کرده که توانی برایشان باقی نمانده است. از همین رو، آنان دیگر چیزی برای از دست دادن ندارند و اگر دست روی دست بگذارند، نابود خواهند شد. برای بازپس‌گرفتن آنچه از آنان سلب شده است، ناگزیرند گام پیش بگذارند و برخیزند؛ مسیری که جمهوری اسلامی خود آن را به ضرورتی گریزناپذیر تبدیل کرده است.

دیگر راهی پیش روی مردم باقی نمانده است جز اینکه برای زنده‌ماندن، زیستن، بهبود زندگی و بازستاندن همه حقوق غصب‌شده خود، فریاد برآورند و علیه مرگ و حاکمان مرگ به پا خیزند. جمهوری اسلامی این خیزش را به یگانه گزینه پیش روی جامعه بدل ساخته است.

کوردستان
• شماره: ۹۳۱
۳۰ آبان ۱۴۰۵- ۲۱ نوامبر ۲۰۲۶

چرا دموکراسی بدون فدرالیسم مسئله ملت‌ها را در ایران حل نمی‌کند؟

(از مخالفان تقسیم قدرت تا مدافعان انتگراسیون دموکراتیک)



هیوا بهرامی

چرا تغییر حکومت، بدون تغییر ساختار دولت، برای حل مسئله ملت‌ها کافی نیست؟ دموکراسی زمانی می‌تواند به برابری واقعی بینجامد که با فدرالیسم، تقسیم قانونمند قدرت و تشکیل حکومت‌های منطقه‌ای پیوند بخورد.

بحث درباره آینده سیاسی ایران، تنها به انتخاب میان دیکتاتوری و دموکراسی محدود نمی‌شود. پرسش اساسی‌تر این است که در ایران آینده، قدرت چگونه توزیع خواهد شد و ملت‌های مختلف تا چه اندازه در تعیین سرنوشت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی مناطق خود اختیار خواهند داشت؟ اگر قرار باشد پس از پایان جمهوری اسلامی، همان ساختار متمرکز قدرت حفظ شود و تصمیم‌های اساسی همچنان در تهران گرفته شوند، تغییر حکومت به‌تنهایی مسئله ملت‌ها را حل نخواهد کرد.

در این بحث، با دو دیدگاه متفاوت روبه‌رو هستیم که با وجود اختلاف در زبان و استدلال، می‌توانند به نتیجه‌ای مشابه برسند:

دیدگاه نخست: با هرگونه تقسیم ساختاری قدرت و تشکیل حکومت‌های منطقه‌ای مخالف است و دولت متمرکز را ضامن وحدت ایران می‌داند.

دیدگاه دوم: در حالی که از دموکراسی و برابری شهروندان دفاع می‌کند، معتقد است انتگراسیون یا ادغام دموکراتیک می‌تواند مسئله ملت‌ها را در چارچوب یک دولت واحد و متمرکز حل کند.

نقد اساسی متوجه هر دو دیدگاه است: هیچ‌یک، بدون پاسخ روشن به مسئله توزیع قدرت، تضمین نمی‌کند که مناسبات تاریخی میان مرکز و مناطق دگرگون شوند.

مخالفان تقسیم قدرت معمولا بر یکپارچگی کشور، حاکمیت ملی و ضرورت وجود یک دولت مرکزی قدرتمند تأکید می‌کنند. از نگاه آنان، تشکیل حکومت‌های منطقه‌ای ممکن است اقتدار دولت مرکزی را تضعیف کند یا زمینه اختلاف و جدایی را فراهم آورد. اما این استدلال، وحدت سیاسی را با تمرکز قدرت یکی می‌گیرد. یک کشور می‌تواند دارای دولت مشترک، قانون اساسی واحد و نهادهای سراسری باشد، بی‌آنکه تمام تصمیم‌گیری‌ها در یک مرکز متمرکز شوند.

وحدت سرزمینی به‌خودی‌خود مستلزم یکسان‌سازی سیاسی و فرهنگی نیست. پرسش اصلی این است که آیا حفظ کشور به معنای محروم ماندن مناطق از اختیار تصمیم‌گیری درباره امور خود است؟ اگر وحدت تنها با انحصار قدرت در مرکز قابل تصور باشد، هر مطالبه‌ای برای تقسیم قدرت، به‌اشتباه تهدیدی علیه کشور تلقی خواهد شد. چنین برداشتی راه گفت‌وگو درباره شکل عادلانه نظام سیاسی آینده کشور را از پیش مسدود می‌کند.

اما دیدگاه دوم پیچیده‌تر است. مدافعان انتگراسیون دموکراتیک می‌گویند با برقراری آزادی‌های سیاسی، انتخابات آزاد، برابری شهروندان و مشارکت همگانی در نهادهای سراسری، مسئله ملت‌ها نیز قابل حل است. در این برداشت، همه شهروندان باید بدون تبعیض در یک نظام سیاسی مشترک مشارکت کنند و اختلافات از طریق نهادهای دموکراتیک و اصل اکثریت حل و فصل شوند.

این اصول بی‌تردید اهمیت دارند، اما پرسش تعیین‌کننده همچنان بی‌پاسخ می‌ماند: آیا مشارکت در قدرت مرکزی، می‌تواند جایگزین حق حاکمیت ملت‌ها در اداره سرنوشت مناطق خویش شود؟

انتگراسیون دموکراتیک؛ مشارکت در قدرت یا تقسیم قدرت؟

انتگراسیون دموکراتیک می‌تواند به معنای مشارکت برابر شهروندان در نهادهای سیاسی، برخورداری از حقوق یکسان و حذف تبعیض‌های قانونی باشد. اما در این دیدگاه، حل مسئله به ادغام همه گروه‌ها و ملت‌ها در چارچوب یک ساختار سیاسی متمرکز فروکاسته می‌شود؛ درست در همین نقطه است که مشکل بنیادین پابرجا می‌ماند. ممکن است همه شهروندان حق رأی داشته باشند، احزاب آزادانه فعالیت کنند و دولت از طریق انتخابات تغییر کند، اما اختیار تصمیم‌گیری درباره آموزش، زبان، فرهنگ، امنیت، بودجه و توسعه مناطق همچنان در انحصار نهادهای مرکزی باقی خواهد ماند.

در چنین شرایطی، دموکراسی شیوه انتخاب حاکمان را تغییر می‌دهد، ولی لزوما ساختار توزیع قدرت را دگرگون نمی‌کند. ملت‌ها می‌توانند در انتخابات سراسری شرکت کنند و نمایندگان خود را به پارلمان بفرستند، اما همچنان نمی‌توانند درباره مسائل اساسی مناطق خود تصمیم نهایی بگیرند. نمایندگی سیاسی در مرکز، هرگز هم‌ارز با داشتن حکومت منطقه‌ای منتخب و برخوردار از صلاحیت‌های قانونی نیست.

مشکل دیگر به اصل اکثریت مربوط می‌شود. در یک نظام دموکراتیک، تصمیم‌گیری بر پایه اکثریت اهمیت دارد؛ اما اکثریت سراسری لزوما بازتاب‌دهنده خواست هر منطقه یا هر ملت نیست. اگر همه تصمیم‌های مهم در سطح مرکزی گرفته شوند، یک اکثریت انتخاباتی می‌تواند سیاست‌هایی را تعیین کند که با خواست زبانی، فرهنگی یا اقتصادی بخش‌هایی از کشور سازگاری ندارد. انتخابات آزاد به‌تنهایی تضمین نمی‌کند که چنین مسئله‌ای حل و فصل شود.

در اینجا باید میان دو مفهوم تمایز گذاشت: نخست، برابری شهروندان در برخورداری از حقوق فردی؛ و دوم، برابری ملت‌ها در مشارکت و تقسیم قدرت سیاسی. اولی ضروری است، اما به‌تنهایی دومی را تضمین نمی‌کند. به‌رسمیت شناختن حقوق فردی، جایگزین ترتیبات نهادی برای مشارکت در تصمیم‌گیری منطقه‌ای نیست.

انتگراسیون دموکراتیک، اگر به معنای مشارکت در یک دولت متمرکز باشد، ممکن است شهروندان را در انتخاب حکومت شریک کند، اما آنان را در تعیین سیاست‌های مناطق خود صاحب‌اختیار نمی‌کند. به همین دلیل، ادغام سیاسی صرف را نمی‌توان راه‌حل مسئله ملت‌ها دانست.

دموکراسی شیوه انتخاب حاکمان را تغییر می‌دهد، ولی لزوما ساختار توزیع قدرت را دگرگون نمی‌کند. برابری شهروندان در حقوق فردی هرگز جایگزین تقسیم ساختاری قدرت نیست؛ تا زمانی که تصمیم‌گیری درباره زبان، فرهنگ، بودجه و توسعه مناطق در انحصار نهادهای مرکزی در تهران باشد، صرف انتخابات آزاد مسئله ملت‌ها را حل نخواهد کرد.



تفاوت اصلی فدرالیسم با انتگراسیون دموکراتیک مبتنی بر تمرکزگرایی در این است که فدرالیسم به مشارکت سیاسی بسنده نمی‌کند؛ بلکه محل اعمال قدرت و حدود صلاحیت نهادها را نیز مشخص می‌سازد. شهروندان نه‌تنها در انتخابات سراسری، بلکه از طریق انتخابات منطقه‌ای در تعیین سیاست‌های حکومت‌های خود نیز نقش دارند. در نتیجه، تصمیم‌گیری درباره مسائل منطقه‌ای از انحصار مرکز خارج می‌شود و به نهادهایی منتقل می‌گردد که در برابر مردم همان مناطق پاسخگو هستند.

اگر اختیارات مناطق صرفا به تصمیم دولت مرکزی یا قوانین عادی وابسته باشند، هر دولت آینده می‌تواند آنها را محدود یا لغو کند. در این حالت، تمرکززدایی به امتیازی تبدیل می‌شود که مرکز اعطا می‌کند و هر زمان بخواهد، پس می‌گیرد. چنین ترتیبی با تقسیم پایدار قدرت تفاوت بنیادین دارد.

فدرالیسم بر اصلی متفاوت استوار است: دولت فدرال و حکومت‌های منطقه‌ای هرکدام صلاحیت‌های مشخصی دارند که در قانون اساسی تضمین شده‌اند. هیچ‌یک نمی‌تواند به‌صورت یک‌جانبه اختیارات قانونی دیگری را از میان ببرد. در این چارچوب، سیاست خارجی، دفاع و دیگر امور مشترک در سطح فدرال اداره می‌شوند و حکومت‌های منطقه‌ای در حوزه‌هایی مانند آموزش، زبان، فرهنگ، مدیریت عمومی، امنیت و توسعه اقتصادی از اختیارات قانونی برخوردارند.

راه‌حل پایدار در پیوند ناگسستنی دو اصل نهفته است: دموکراسی برای مشروعیت قدرت و تضمین آزادی‌ها؛ و فدرالیسم برای تقسیم قانونمند قدرت میان مرکز و حکومت‌های منطقه‌ای. وحدت واقعی زمانی شکل می‌گیرد که ملت‌های مختلف، نظم سیاسی مشترک را نه ساختاری تحمیل‌شده از بالا، بلکه چارچوبی بدانند که در اداره آن سهم و اختیار واقعی دارند.

برای ایران، این ساختار می‌تواند با توجه به جغرافیای ملی و زبانی، مناطق تاریخی سکونت، شرایط جغرافیایی و خواست دموکراتیک مردم طراحی شود. کوردستان، آذربایجان، بلوچستان، ترکمن‌صحرا و خوزستان می‌توانند از جمله مبانی بررسی شکل و حدود واحدهای فدرال باشند. تعیین مرزها و صلاحیت‌های این واحدها باید از طریق فرآیندی شفاف، دموکراتیک و با مشارکت مستقیم مردم ساکن در این مناطق انجام گیرد، نه با تصمیم یک‌جانبه دولت مرکزی یا یک نیروی سیاسی خاص.

حکومت‌های منطقه‌ای باید از اختیارات واقعی و منابع مالی متناسب با مسئولیت‌های خود برخوردار باشند. امکان آموزش و استفاده از زبان‌های منطقه‌ای در نهادهای آموزشی و اداری، تعیین اولویت‌های توسعه، پاسخگویی به رأی‌دهندگان منطقه و مشارکت در تصمیم‌های مشترک کشور، از اجزای چنین ساختاری هستند. در کنار این اختیارات، قانون اساسی باید حقوق اقلیت‌های ساکن هر منطقه را نیز تضمین کند؛ زیرا هیچ واحد منطقه‌ای از نظر زبانی و فرهنگی کاملا یکدست نیست.

فدرالیسم جایگزین دموکراسی نیست و به‌تنهایی نیز همه مشکلات را حل نمی‌کند. حکومت‌های منطقه‌ای باید منتخب، پاسخگو و تابع حاکمیت قانون باشند. حقوق فردی، آزادی بیان، آزادی احزاب، استقلال قضایی و برابری شهروندان باید در سراسر کشور تضمین شوند. در سطح فدرال نیز لازم است مناطق در تصمیم‌گیری درباره امور مشترک کشور سهمی مؤثر داشته باشند.

تفاوت اصلی فدرالیسم با انتگراسیون دموکراتیک مبتنی بر تمرکزگرایی در این است که فدرالیسم به مشارکت سیاسی بسنده نمی‌کند؛ بلکه محل اعمال قدرت و حدود صلاحیت نهادها را نیز مشخص می‌سازد. شهروندان نه‌تنها در انتخابات سراسری، بلکه از طریق انتخابات منطقه‌ای در تعیین سیاست‌های حکومت‌های خود نیز نقش دارند. در نتیجه، تصمیم‌گیری درباره مسائل منطقه‌ای از انحصار مرکز خارج می‌شود و به نهادهایی منتقل می‌گردد که در برابر مردم همان مناطق پاسخگو هستند.

وحدت پایدار زمانی امکان‌پذیر است که شهروندان و ملت‌های مختلف، نظم سیاسی مشترک را نه ساختاری تحمیل‌شده از مرکز، بلکه چارچوبی بدانند که در شکل‌گیری و اداره آن سهم واقعی دارند. فدرالیسم می‌تواند چنین چارچوبی را فراهم کند: تقسیم قدرت در امور داخلی و همکاری در مسائل مشترک.

مسئله ملت‌ها در ایران را نمی‌توان تنها به تبعیض‌های فردی یا مشارکت در انتخابات سراسری تقلیل داد. این مسئله با ساختار دولت، محل تصمیم‌گیری، اختیار اداره مناطق و تضمین حقوق زبانی و فرهنگی نیز ارتباط ناگسستنی دارد. از همین رو، راه‌حلی که تنها بر تغییر حاکمان یا ادغام شهروندان در نهادهای مرکزی تکیه کند، به پرسش بنیادین توزیع قدرت پاسخ نمی‌دهد.

از دیدگاه این نوشتار، راه‌حل پایدار در پیوند دو اصل نهفته است: دموکراسی برای تضمین آزادی‌ها، حقوق برابر و پاسخگویی حکومت‌ها؛ و فدرالیسم برای تقسیم قانونمند قدرت میان دولت فدرال و حکومت‌های منطقه‌ای.

حذف هر یک از این دو رکن، خطر بازتولید تمرکزگرایی را در پی دارد. دموکراسی مشخص می‌کند قدرت چگونه مشروعیت می‌یابد؛ فدرالیسم مشخص می‌کند این قدرت میان کدام سطوح حکومت تقسیم می‌شود و چه تضمینی وجود دارد که هیچ مرکزی نتواند همه اختیارات را در انحصار خود بگیرد.

آینده ایران به چیزی بیش از تغییر حکومت نیاز دارد. اگر قرار است مسئله ملت‌ها به‌طور پایدار حل شود، باید از دو مغالطه تاریخی گذار کرد: اینکه وحدت کشور مستلزم تمرکز قدرت است، و اینکه انتخابات آزاد به‌تنهایی همه اختلافات مربوط به توزیع قدرت را برطرف می‌کند. پیوند دموکراسی و فدرالیسم می‌تواند مبنایی برای نظمی سیاسی باشد که در آن حقوق برابر شهروندان، مشارکت ملت‌ها و اختیار حکومت‌های منطقه‌ای در چارچوب یک قانون اساسی مشترک تضمین شوند.

کوردستان
• شماره ۹۳۱
۳۰ آبان ۱۴۰۵- ۲۱ نوامبر ۲۰۲۶

جمهوری اسلامی در بدترین شرایط است؛ برای براندازی، آلترناتیوسازی اولویت دارد

مصاحبه: فاطمه عثمانی

اشاره: در شرایطی که خاورمیانه و عرصه بین‌الملل با تحولات شتابان روبه‌روست، برنامه «کانون» کوردکانال در گفت‌وگویی ویژه، میزبان کاک خالد عزیزی، سخنگوی حزب دموکرات کوردستان ایران بود. ایشان در این برنامه پیامدهای انتخابات ایالات متحده و اسرائیل و تأثیر فضای جنگ و دیپلماسی بر آینده ایران را واکاوی کردند و ضمن نقد پراکندگی اپوزیسیون سراسری و نبود آلترناتیو، تجربه همگرایی در کوردستان را الگویی الهام‌بخش برای سازمان‌دهی و مبارزه در ایران دانستند.



ضعفی که من از آن سخن می‌گویم، مسئله آلترناتیو است. برای براندازی یک نظام سیاسی همچون جمهوری اسلامی، ساختن آلترناتیو قطعا باید در اولویت باشد؛ چیزی که متأسفانه تا به امروز شاهد آن نیستیم. با این حال، بار دیگر تأکید می‌کنم که حزب دموکرات کوردستان ایران در این فرایند هرگز بی‌تفاوت نخواهد بود و ما سیاست‌های خود را همچون گذشته ادامه خواهیم داد.

آقای عزیزی، در انتخابات اخیر آمریکا و اسرائیل تغییراتی رخ داده است؛ از نظر شما این تغییرات چه تأثیری بر آینده منطقه و ایران خواهد گذاشت؟

در مرحله نخست، در هر دو کشور ایالات متحده — به‌عنوان ابرقدرت جهانی — و اسرائیل — به‌عنوان ابرقدرت نظامی خاورمیانه — برگزاری انتخابات روالی کاملا طبیعی دارد. در نظام‌های دموکراتیک این دو کشور، مردم بر اساس قانون و در فضایی آزاد، درباره آینده و راهبردهای نهادهای سیاسی، نظامی و امنیتی خود تصمیم‌گیری می‌کنند.

اما اینجا با معادله‌ای روبه‌رو هستیم که در آن آمریکا درگیر جنگی در خاورمیانه شده و اسرائیل نقطه محوری آن است. اصولا جنگی که اخیرا از سوی آمریکا و اسرائیل علیه جمهوری اسلامی آغاز شد، بیشتر به ماهیت تهدیدات این نظام و نگرانی از احتمال استفاده از برنامه هسته‌ای آن علیه اسرائیل مربوط می‌شود. از این رو، پیشینه بحران‌های منطقه و سیاست‌های جمهوری اسلامی در قبال اسرائیل و خاورمیانه، پای آمریکا را نیز به این درگیری باز کرد و انتخابات هر دو کشور در فضایی جنگی برگزار شد.

اسرائیل از بدو تأسیس تاکنون درگیر جنگ‌های گوناگون بوده و هم‌زمان انتخابات خود را برگزار کرده است؛ بنابراین تغییرات سیاسی در آنجا احتمالا چندان چشمگیر نخواهد بود. اما آمریکا در ابعاد بسیار وسیعی در سیاست بین‌الملل درگیر است و نتایج انتخابات آن می‌تواند تأثیرات عمیقی بر جای بگذارد. بر اساس قانون اساسی آمریکا، رئیس‌جمهور در تنظیم سیاست کلان خارجی، امنیت جهانی و صلح اختیارات بسیار زیادی دارد. گرچه ممکن است او با چالش‌هایی در کنگره روبه‌رو شود، اما این اختیارات به‌آسانی از وی سلب نخواهد شد. صرف‌نظر از این روند، برآیند انتخابات در این دو کشور نشان می‌دهد که وضعیت «نه جنگ و نه صلح» یا روند گفت‌وگو و منازعه دیپلماتیک همچنان تداوم خواهد داشت.

شما سال‌ها سابقه فعالیت در حوزه روابط بین‌الملل دارید؛ به نظر شما پس از انتخابات، سیاست آمریکا در قبال مناسبات بین‌المللی به کدام سو خواهد رفت؟

رئیس‌جمهور ترامپ در مقایسه با رؤسای جمهور پیشین آمریکا رویکرد متفاوتی داشت. در گذشته تفاوت چندانی میان سیاست کلان امنیتی و بین‌المللی دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان نبود و اختلاف‌ها بیشتر در جزئیات دیده می‌شد. اما آقای ترامپ می‌خواست این مسیر را کاملا دگرگون کند و تا حد زیادی نیز چنین کرد؛ چراکه بر مسائل داخلی و شعار «آمریکا اول» تأکید داشت. در دوران او دیدیم که روابط آمریکا با متحدان تاریخی‌اش در اروپا و حتی با کانادا سرد و تیره شد و این پدیده‌ای تازه در سیاست خارجی واشنگتن بود.

به باور من، آمریکا و اروپا در زمینه مقابله با جمهوری اسلامی، مهار توانایی‌های هسته‌ای این نظام و واداشتن آن به رفتاری مسئولانه اشتراک نظر دارند؛ اما در راهبرد عملی، میدانی و نظامی، اختلافاتشان کاملا مشهود است. انتخابات اخیر ممکن است این پیام را به آقای ترامپ و جمهوری‌خواهان منتقل کند که باید در روابط خود با شرکای قدیمی، دست‌کم در قبال اروپا، تجدیدنظر کنند.

با این وجود، محور اصلی سیاست کلان امنیتی واشنگتن همچنان ایران است؛ زیرا این موضوع برای شخص آقای ترامپ به مسئله‌ای جدی تبدیل شده و او قطعا تلاش می‌کند خود را «برنده» این ماجرا نشان دهد. او می‌خواهد به مردم آمریکا بگوید این جنگ ارزشش را داشته و دولتش توانسته است برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی را محدود کند. با این حال، باید منتظر ماند؛ به‌ویژه آنکه نتیجه و پیام این انتخابات فراتر از حد انتظار بود.

شما از احتمال «نه جنگ و نه صلح» و گفت‌وگو یا بن‌بست دیپلماتیک سخن گفتید. اگر جنگ دیگری در بگیرد، چشم‌انداز آن چگونه خواهد بود؟

آغاز جنگ بسیار آسان، اما پایان دادن به آن به‌مراتب دشوارتر و پیچیده‌تر است. میان آغاز و پایان جنگ فاصله‌ای وجود دارد که معمولا در آن عوامل و متغیرهای پیش‌بینی‌نشده وارد صحنه می‌شوند؛ در مورد ایران نیز همین‌گونه بود و شاید محاسبات طرفین از توانایی‌های نظامی، امنیتی، اقتصادی و دیپلماتیک یکدیگر چندان دقیق نبوده است.

ما در حزب دموکرات کوردستان ایران بخشی از این درگیری جنگی نبوده‌ایم، اما معتقدیم تبعات آن، جامعه ایران، منطقه و جهان را در وضعیت تعلیق قرار داده است. برآورد دقیق دشوار است، به‌ویژه آنکه آقای ترامپ شخصیتی غیرقابل پیش‌بینی دارد؛ با این حال، فضای جنگی ادامه دارد و ازسرگیری درگیری‌ها یکی از سناریوهای محتمل است.

در این فضای جنگی، نبود همگرایی مؤثر و آلترناتیو در میان اپوزیسیون سراسری تا چه اندازه بر آینده ایران اثر خواهد گذاشت؟

یکی از چالش‌های بزرگ مردم ایران این بوده است که جمهوری اسلامی سال‌ها از برنامه هسته‌ای خود به‌عنوان کارت بازی و عامل بازدارنده بین‌المللی استفاده کرده و هرگاه در مجامع جهانی سخن از ایران به میان می‌آمد، اولویت نخست پرداختن به پرونده هسته‌ای بوده است. این فضای جنگی و پرونده هسته‌ای، در واقع جامعه ایران و جهان را به گروگان گرفته است. جمهوری اسلامی معمولا از فضای جنگی سود می‌برد، همان‌طور که خمینی جنگ را «موهبت الهی» می‌دانست؛ این نظام منافع خود را در ناامنی منطقه و بحران‌آفرینی در خارج از مرزها می‌بیند تا افکار عمومی داخل ایران را منحرف کند.

اگر این جنگ در پی تحولات نظامی یا توافقات دیپلماتیک پایان یابد، مردم ایران و مخالفان جمهوری اسلامی می‌توانند در میدان مبارزه داخلی و بین‌المللی فعال‌تر ظاهر شوند. اما در تمام این مدت، متأسفانه آلترناتیوی شکل نگرفت، مردم نقش چندانی نداشتند و جامعه بین‌الملل نیز دست‌به‌عصا حرکت کرد. این امر برای خود آمریکا نیز به یک معضل تبدیل شد، زیرا ثابت شد که با بمباران‌های هوایی نمی‌توان رژیم را سرنگون کرد؛ حضور مردم و وجود آلترناتیوی مورد اعتماد جامعه جهانی ضروری است، آلترناتیوی که جای آن کاملا خالی بوده است.

همگرایی و همکاری مؤثر اپوزیسیون در چنین شرایطی چه تأثیری بر روند تحولات آینده ایران خواهد گذاشت؟

حزب دموکرات همواره در راستای اتحاد احزاب سراسری و کوردستانی تلاش کرده و بی‌تفاوت نبوده است. ما با طیف‌های گوناگون گفت‌وگو کرده‌ایم، اما باید حقیقت را بپذیریم که اپوزیسیون سراسری بیشتر وقت خود را صرف گمانه‌زنی درباره سرانجام جنگ کرد.

این نیروها تا حدی از خود سلب اعتماد نمودند، اراده جدی نشان ندادند و برداشت من این است که از «پذیرش مسئولیت» می‌ترسیدند و آمادگی لازم را برای اداره ایران پس از جمهوری اسلامی در خود نمی‌دیدند. اپوزیسیون چه در دوران جنبش «ژینا» و چه در اوج حملات اخیر، بیشتر سرگرم مشکلات درونی خود بود. این وضعیت، بازتاب تداوم سیاست‌های نپذیرفتن یکدیگر، قطب‌بندی‌ها و اختلافات ایدئولوژیک است.

ما در حزب دموکرات مأیوس نیستیم و تلاش می‌کنیم اپوزیسیون دست به «آسیب‌شناسی» دقیقی بزند تا برنامه‌ای راهبردی برای دوران پس از جمهوری اسلامی تدوین کند.

حزب دموکرات در همبستگی احزاب کورد نقش اساسی ایفا کرد؛ تا چه اندازه می‌توان از این الگو برای شکل‌گیری همگرایی سراسری در ایران استفاده کرد؟

الگوی همگرایی در کوردستان الگویی از پیش ساخته‌شده نبوده، بلکه ریشه در پیشینه‌ای تاریخی و مبارزاتی دارد. ما می‌توانیم از این تجارب در سازمان‌دهی، تقویت جنبش مدنی و گسترش نافرمانی مدنی در سراسر ایران استفاده کنیم، زیرا خوشبختانه نگاه مردم ایران و بخشی از اپوزیسیون نسبت به مسئله کورد تغییر مثبتی داشته است.

نکته اساسی این است که نباید آینده ایران را صرفا در ابعاد نظامی و مداخلات خارجی خلاصه کنیم. اپوزیسیون باید فراتر از تحولات نظامی بیندیشد.

تجربه تحزب در کوردستان چقدر در این همگرایی مؤثر بوده و آیا می‌تواند به الگویی سراسری بدل شود؟

این الگو قطعا در کوردستان تأثیرگذار بوده است، اما تعمیم آن به سطح ایران با موانعی روبه‌روست. تنش و کشمکش میان طیف‌های مختلف سیاسی در ایران همواره بالا بوده و بیشتر انرژی اپوزیسیون صرف این اختلافات شده است. حزب دموکرات همواره تلاش کرده است فرهنگ دموکراسی، پذیرش یکدیگر و گفت‌وگو را ترویج کند. جامعه و نیروهای سیاسی ایران تجربه طولانی‌ای از دموکراسی نداشته‌اند و نهادهای مدنی قدرتمندی شکل نگرفته است؛ به همین دلیل این نیروها در فرصت‌های تاریخی مانند جنبش «ژینا» یا جنگ اخیر، موفق به ایجاد آلترناتیوی کارآمد نشدند. کار آسانی نیست، اما حزب دموکرات بر آن است که در فرایند بازسازی ایران نقش‌آفرین باشد.

شما از فضای «نه جنگ و نه صلح» و توافق یا عدم توافق سخن گفتید. اگر ایالات متحده به دنبال تغییر رژیم در ایران نباشد و همچنان هیچ‌گونه آلترناتیوی هم وجود نداشته باشد، ارزیابی شما از آینده ایران چگونه خواهد بود؟

اکثر مردم ایران مخالف جمهوری اسلامی هستند، اما این اکثریت یا هنوز به جایی نرسیده که خواست خود را به مطالبه‌ای مؤثر تبدیل کند، یا نتوانسته است نیروهای اپوزیسیون را وارد مرحله آلترناتیوسازی کند. مخالفت و اعتراض علیه این نظام، لزوما خودبه‌خود به شکل‌گیری یک آلترناتیو نمی‌انجامد.

من بر این باورم که حتی اگر جنگ نیز پایان یابد، جمهوری اسلامی تلاش خواهد کرد این فضای امنیتی و جنگی را به شیوه‌ای دیگر تداوم ببخشد. این حکومت ممکن است در داخل کشور به دنبال انتقام‌جویی برآید و به‌ویژه در کوردستان، برنامه‌های امنیتی‌سازی را همچون گذشته پیگیری کند.

پایان یافتن جنگ علیه ایران، توافق احتمالی میان ایالات متحده و ایران یا تداوم فضای «نه جنگ و نه صلح»، به این معنا نیست که تاریخ متوقف خواهد شد. خیر؛ جمهوری اسلامی در اداره کشور ناکام بوده است و اگر جنگ به هر شکلی پایان یابد، مشکلات داخلی بیش از پیش عیان می‌شود و گریبان‌گیر خود حاکمیت خواهد شد. در آن مقطع، این نظام با طیف بسیار وسیعی از مطالبات مردمی روبه‌رو خواهد شد و آن زمان است که اپوزیسیون و همه ما برای ادامه مبارزات خود، شیوه‌ها و راهکارهای تازه‌ای را در پیش خواهیم گرفت. تا زمانی که این فضای جنگی، جامعه ایران و اپوزیسیون را تحت‌الشعاع قرار دهد و مردم، حاکمیت و احزاب را به خود مشغول کند، احتمالا حرکت‌های جدی و میدانی در خیابان‌ها نمی‌تواند به‌آسانی علیه جمهوری اسلامی شکل بگیرد.

با وجود این، من خوش‌بین هستم؛ چراکه نظام جمهوری اسلامی در بدترین شرایط حیات سیاسی خود به سر می‌برد. با این حال، موضوع اپوزیسیون و آلترناتیوسازی باید سرانجام به شکلی جدی مورد توجه قرار گیرد. مخالفت با جمهوری اسلامی و اپوزیسیون بودن، به یک عادت روزمره و یک امر واقع در برابر این نظام تبدیل شده است؛ اما متأسفانه تا به این لحظه، بیشتر مخالفان جمهوری اسلامی در زمینه پذیرش مسئولیت و ایجاد آلترناتیو ناموفق بوده‌اند. نقطه قوت جمهوری اسلامی، چه در شرایط کنونی و چه پس از جنگ، همین نقطه ضعف اپوزیسیون است.

ضعفی که من از آن سخن می‌گویم، مسئله آلترناتیو است. برای براندازی یک نظام سیاسی همچون جمهوری اسلامی، ساختن آلترناتیو قطعا باید در اولویت باشد؛ چیزی که متأسفانه تا به امروز شاهد آن نیستیم. با این حال، بار دیگر تأکید می‌کنم که حزب دموکرات کوردستان ایران در این فرایند هرگز بی‌تفاوت نخواهد بود و ما سیاست‌های خود را همچون گذشته ادامه خواهیم داد.

کوردستان
• شماره: ۹۳۱
۳۰ آبان ۱۴۰۵- ۲۱ نوامبر ۲۰۲۶

مسئولیت جامعه و احزاب در دفاع از حقوق شهروندان

(از پرونده فعالان مدنی سقز تا ضرورت تأمین حقوق ملی و آزادی‌های بنیادین ملت کورد)

محسن یگانه



مقدمه: مسئله‌ای فراتر از بازداشت چند شهروند

یکی از معیارهای اساسی سنجش دموکراتیک‌بودن یک نظام سیاسی، میزان احترام آن به آزادی فعالیت‌های مدنی و اجتماعی شهروندان است. وجود تشکل‌های مستقل، انجمن‌های فرهنگی، گروه‌های محیط‌زیستی، سازمان‌های صنفی، نهادهای ورزشی و فعالیت آزادانه جوانان، نشانه برخورداری جامعه از حیات مدنی و ظرفیت مشارکت اجتماعی است.

در کوردستان ایران، اما، فعالیت مستقل شهروندان در عرصه‌های گوناگون اجتماعی و فرهنگی طی سال‌های گذشته با محدودیت‌ها و فشارهای امنیتی و قضایی روبه‌رو بوده است. نگرانی از امنیتی‌شدن فعالیت مدنی، به‌ویژه زمانی جدی‌تر می‌شود که اعضای گروه‌های ورزشی، محیط‌زیستی یا فرهنگی نیز با بازداشت و محرومیت از حقوق اولیه قانونی مواجه می‌شوند.

این وضعیت را نمی‌توان صرفا در چارچوب یک پرونده قضایی یا برخورد با چند شهروند بررسی کرد. مسئله اصلی، نوع نگاه ساختار سیاسی جمهوری اسلامی به جامعه کوردستان و رابطه میان مطالبات ملی، فعالیت مستقل اجتماعی و سازوکارهای امنیتی حاکمیت است.

از این منظر، پرونده بازداشت اعضای گروه‌های کوهنوردی سقز، نمونه‌ای قابل تأمل از چالش‌های پیش روی جامعه مدنی در کوردستان است؛ پرونده‌ای که ضرورت دفاع از آزادی‌های شهروندی و حقوق ملی ملت کورد را بار دیگر برجسته کرده است.

پرونده سقز؛ هنگامی که یک فعالیت مدنی با ابهام امنیتی مواجه می‌شود

بر اساس گزارش‌های منتشرشده، در مهرماه ۱۴۰۵، هفت شهروند اهل سقز، از اعضای گروه‌های کوهنوردی «هەڵۆ» و «چیای سەوزی سقز»، در جریان عملیات نیروهای امنیتی بازداشت شدند. دو نفر از آنان بعدا آزاد شدند و پنج شهروند دیگر، به نام‌های محمدصالح حسینی، محمد حکیم‌پور، مصطفی قادری، خالد رحیمی و حسین عبداللهی، در بازداشت باقی ماندند.

در ۱۷ آبان ۱۴۰۵ گزارش شد که پس از گذشت ۳۲ روز از بازداشت این پنج شهروند، قرار بازداشت آنان برای یک ماه دیگر تمدید شده است. همچنین گزارش‌هایی درباره محرومیت آنان از ملاقات و تماس با خانواده و دسترسی به وکیل منتشر شده است.

اهمیت این پرونده در ماهیت فعالیت تشکل‌هایی است که این شهروندان به آن وابسته بوده‌اند. گروه‌های «هەڵۆ» و «چیای سەوزی سقز» در عرصه کوهنوردی، پاک‌سازی طبیعت، درختکاری و ترویج فعالیت‌های ورزشی و زیست‌محیطی حضور داشته‌اند.

بنابراین، پرسش اساسی این است: چرا فعالیت در چنین تشکل‌هایی باید با ابهام امنیتی، بازداشت و محرومیت از حقوق اولیه قانونی همراه شود؟

بدیهی است که هرگونه اتهام احتمالی باید در یک روند قضایی شفاف و عادلانه بررسی شود؛ اما اصل برائت، حق دسترسی به وکیل، اطلاع از اتهامات و ارتباط با خانواده، حقوقی نیستند که بتوان آنها را به تشخیص نهادهای امنیتی از افراد سلب کرد.

امنیتی‌کردن جامعه؛ پیامد نگاه انکارگرایانه به مسئله کورد

برای درک بهتر وضعیت کوردستان، لازم است مسئله فعالیت مدنی را از بستر سیاسی و تاریخی آن جدا نکنیم.

از دیدگاه حزب دموکرات کوردستان ایران، مسئله کورد در ایران صرفا مسئله‌ای فرهنگی، اقتصادی یا امنیتی نیست؛ بلکه مسئله‌ای ملی و سیاسی است که ریشه در محرومیت ملت کورد از حقوق ملی و حق تعیین سرنوشت دارد.

هنگامی که یک ساختار سیاسی، مطالبات مربوط به زبان مادری، هویت ملی، مشارکت سیاسی، مدیریت محلی و حق سازمان‌یابی مستقل را به‌جای پذیرش به‌عنوان حقوق شهروندان و ملت‌ها، از دریچه امنیتی بررسی می‌کند، زمینه برای محدودشدن فضای مدنی فراهم می‌شود.

در چنین شرایطی، فعالیت فرهنگی ممکن است با سوءظن مواجه شود؛ تشکل مستقل اجتماعی ممکن است به‌عنوان یک مسئله امنیتی مورد بررسی قرار گیرد؛ فعال صنفی و محیط‌زیستی ممکن است برای پیگیری مطالبات خود با فشار روبه‌رو شود و فعالیت جوانان در قالب انجمن‌ها و گروه‌های داوطلبانه با محدودیت مواجه گردد.

البته نمی‌توان ادعا کرد که همه فعالیت‌های مدنی در همه مناطق و در تمام شرایط دقیقا با یک شیوه برخورد مواجه می‌شوند. اما تکرار گزارش‌های مربوط به بازداشت و محدودیت فعالان حوزه‌های مختلف، نشان‌دهنده وجود نگرانی جدی درباره امنیتی‌شدن فضای فعالیت مدنی در کوردستان است.

مسئله اساسی این است که مطالبه حقوق ملی و فعالیت مدنی مستقل، به‌خودی‌خود تهدید امنیتی محسوب نمی‌شود. چنین مطالباتی بخشی از حقوق بنیادین جامعه و از ارکان شکل‌گیری یک نظام دموکراتیک هستند.

جامعه مدنی و حقوق ملی؛ دو عرصه جدایی‌ناپذیر

یکی از نکاتی که در بررسی وضعیت کوردستان باید مورد توجه قرار گیرد، پیوند میان آزادی‌های مدنی و حقوق ملی ملت کورد است.

جامعه مدنی زمانی می‌تواند نقش واقعی خود را ایفا کند که شهروندان از امکان سازمان‌یابی مستقل برخوردار باشند، زبان و فرهنگ خود را آزادانه حفظ و گسترش دهند و بتوانند در تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه خویش مشارکت داشته باشند.

آزادی انجمن‌های فرهنگی، فعالیت آزادانه گروه‌های ورزشی، حفاظت از محیط‌زیست، فعالیت رسانه‌ای و دفاع از حقوق زنان، موضوعاتی جدا از مسئله ملی نیستند. این عرصه‌ها بخشی از زندگی اجتماعی ملتی هستند که خواهان برخورداری از حقوق و اختیارات دموکراتیک است.

برای مثال، حفاظت از طبیعت کوردستان تنها یک فعالیت محیط‌زیستی نیست؛ بلکه با حق جامعه برای مشارکت در تصمیم‌گیری درباره منابع طبیعی و آینده منطقه ارتباط دارد.

همچنین، فعالیت برای حفظ و گسترش زبان کوردی صرفا یک اقدام فرهنگی نیست؛ بلکه به حق ملت کورد برای حفظ هویت، انتقال میراث تاریخی و حضور زبان مادری در نظام آموزشی و نهادهای عمومی مرتبط است.

از همین رو، دفاع از جامعه مدنی در کوردستان باید با دفاع از حقوق ملی و حق تعیین سرنوشت ملت کورد پیوند داشته باشد.

فدرالیسم؛ راهکاری دموکراتیک برای پایان‌دادن به تمرکز قدرت

یکی از محورهای اساسی برنامه سیاسی حزب دموکرات کوردستان ایران، تحقق یک ایران دموکراتیک و فدرال و تأمین حق تعیین سرنوشت ملت کورد در کوردستان ایران است. در این دیدگاه، فدرالیسم صرفا یک تقسیم‌بندی اداری نیست، بلکه راهکاری برای مشارکت واقعی ملت‌ها در قدرت سیاسی و اداره دموکراتیک امور خود محسوب می‌شود.

این مسئله ارتباط مستقیمی با وضعیت جامعه مدنی دارد.

در یک ساختار دموکراتیک و فدرال، مردم هر منطقه باید بتوانند درباره مسائل مربوط به آموزش، فرهنگ، توسعه اقتصادی، محیط‌زیست و مدیریت منابع خود نقش تعیین‌کننده داشته باشند.

فدرالیسم واقعی مستلزم آن است که زبان کوردی بتواند آزادانه و به‌صورت قانونی در آموزش و نهادهای عمومی مورد استفاده قرار گیرد؛ مردم کوردستان در اداره منابع طبیعی و اقتصادی منطقه خود اختیار واقعی داشته باشند و زنان و جوانان نیز به مشارکت‌کنندگان و تصمیم‌گیرندگان عرصه سیاسی و اجتماعی تبدیل شوند.

بنابراین، دفاع از آزادی فعالیت‌های مدنی را باید بخشی از مطالبات بزرگ‌تر برای تغییر ساختار متمرکز قدرت و تحقق نظامی دانست که در آن هیچ ملتی به دلیل هویت، زبان یا مطالبات سیاسی خود از حقوق برابر محروم نباشد.

مسئولیت حزب دموکرات کوردستان ایران در دفاع از جامعه مدنی

حزب دموکرات کوردستان ایران به‌عنوان یکی از جریان‌های تاریخی جنبش سیاسی کوردستان، در برابر تحولات جامعه و مطالبات شهروندان مسئولیتی خطیر دارد.

این مسئولیت تنها به پیگیری مسائل سیاسی کلان یا تحولات مربوط به آینده حکومت محدود نمی‌شود. دفاع از حقوق شهروندان، حمایت از فعالیت تشکل‌های مستقل و توجه به وضعیت فعالان اجتماعی نیز باید بخشی از حضور سیاسی و اجتماعی حزب باشد.

در این مسیر، چند ضرورت اهمیت ویژه دارد:

نخست؛ دفاع مستمر از حقوق شهروندان بازداشت‌شده، پیگیری وضعیت بازداشت‌شدگان، مطالبه اعلام دلایل بازداشت، دسترسی آنان به وکیل، ملاقات با خانواده و برخورداری از دادرسی عادلانه باید به‌صورت مستمر دنبال شود.

دوم؛ حمایت از استقلال جامعه مدنی؛ تشکل‌های فرهنگی، ورزشی، محیط‌زیستی و صنفی باید حق فعالیت مستقل و مسالمت‌آمیز داشته باشند. جامعه مدنی نباید به بازوی هیچ حزب یا نهاد سیاسی تبدیل شود؛ بلکه باید استقلال و تنوع آن محترم شمرده شود.

سوم؛ پیوند دفاع از آزادی‌های مدنی با مطالبه حقوق ملی؛ آزادی فعالیت اجتماعی و فرهنگی بدون به‌رسمیت شناختن هویت، زبان و حق مشارکت سیاسی ملت کورد، به توسعه کامل جامعه دموکراتیک منجر نخواهد شد.

چهارم؛ تقویت ارتباط میان احزاب و تشکل‌های اجتماعی؛ همکاری با فعالان مدنی، نهادهای فرهنگی، زنان، جوانان، کارگران، معلمان و تشکل‌های محیط‌زیستی باید بر پایه احترام به استقلال و مسئولیت متقابل شکل گیرد.

پنجم؛ ارائه برنامه روشن برای آینده؛ جامعه کوردستان نیازمند چشم‌اندازی مشخص درباره چگونگی اداره دموکراتیک منطقه، توسعه اقتصادی، حفاظت از منابع طبیعی و تضمین حقوق فرهنگی و اجتماعی است.

زنان و جوانان؛ از حاشیه فعالیت سیاسی تا مشارکت در تصمیم‌گیری

یکی از مهم‌ترین شاخص‌های یک جامعه دموکراتیک، جایگاه زنان و جوانان در ساختار تصمیم‌گیری است.

در کوردستان، زنان و جوانان در عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی، آموزشی، محیط‌زیستی و مدنی نقش مهمی ایفا می‌کنند. با این حال، مشارکت آنان نباید صرفا به حضور در برنامه‌ها یا حمایت از تشکل‌ها محدود بماند.

زنان و جوانان باید در طراحی برنامه‌ها، تعیین اولویت‌ها و تصمیم‌گیری درباره آینده سیاسی و اجتماعی کوردستان نقش واقعی داشته باشند.

توجه به نسل جوان از آن جهت اهمیت دارد که آینده جنبش سیاسی و اجتماعی کوردستان تنها با تکیه بر تجربه تاریخی ساخته نمی‌شود؛ بلکه به توانایی پاسخگویی به نیازهای نسل جدید و ایجاد فرصت برای حضور و ابتکار آنان وابسته است.

حمایت از تشکل‌های مستقل جوانان، انجمن‌های فرهنگی، گروه‌های ورزشی و فعالیت‌های داوطلبانه، بخشی از سرمایه‌گذاری برای آینده کوردستان است.

به همین دلیل، هرگونه محدودیت غیرقانونی بر فعالیت‌های این گروه‌ها، علاوه بر آسیب‌زدن به حقوق افراد، ظرفیت مشارکت اجتماعی نسل آینده را نیز کاهش می‌دهد.

حق فعالیت مدنی در پرتو حقوق بین‌المللی

آزادی فعالیت مدنی صرفا یک خواسته سیاسی یا اجتماعی نیست؛ بلکه در اسناد حقوق بین‌المللی نیز به رسمیت شناخته شده است.

میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، که ایران نیز به آن پیوسته است، در مواد ۱۹، ۲۱ و ۲۲ به آزادی بیان، تجمع مسالمت‌آمیز و آزادی تشکل‌یابی می‌پردازد.

این حقوق برای همه شهروندان، بدون تبعیض بر اساس هویت ملی، زبانی، فرهنگی یا دیدگاه سیاسی، قابل شناسایی‌اند.

همچنین، هرگونه محدودیت بر این حقوق باید بر مبنای قانون، ضرورت و تناسب باشد. بازداشت افراد نیز باید با رعایت تشریفات قانونی، حق دسترسی به وکیل و اصل برائت همراه باشد.

از این رو، مطالبه آزادی فعالیت‌های مدنی در کوردستان، مطالبه‌ای مشروع و منطبق با تعهدات حقوقی بین‌المللی است.

از همبستگی اجتماعی تا همگرایی سیاسی

جامعه کوردستان از تنوع دیدگاه‌ها، جریان‌ها و گرایش‌های مختلف سیاسی و اجتماعی برخوردار است. این تنوع نه یک مانع، بلکه واقعیتی است که باید در هر پروژه دموکراتیک مورد توجه قرار گیرد.

همگرایی سیاسی احزاب کوردستان زمانی می‌تواند از پشتوانه اجتماعی پایدار برخوردار شود که به خواسته‌های واقعی مردم و تشکل‌های مدنی توجه داشته باشد.

ائتلاف سیاسی بدون ارتباط با جامعه، نمی‌تواند به‌تنهایی نماینده همه ظرفیت‌ها و مطالبات اجتماعی باشد. از سوی دیگر، جامعه مدنی نیز برای حفظ استقلال خود نباید در ساختار احزاب حل شود.

ضرورت امروز، ایجاد رابطه‌ای مبتنی بر احترام متقابل میان احزاب سیاسی، فعالان مدنی و نهادهای مستقل اجتماعی است؛ رابطه‌ای که در آن احزاب از حقوق تشکل‌های مدنی دفاع کنند و تشکل‌ها نیز آزادانه دیدگاه‌ها و مطالبات خود را بیان کنند.

چنین رابطه‌ای می‌تواند به تقویت اعتماد عمومی، گسترش مشارکت اجتماعی و شکل‌گیری یک گفتمان دموکراتیک فراگیر کمک کند.

نتیجه‌گیری: آزادی جامعه مدنی، بخشی از حق تعیین سرنوشت ملت کورد است

پرونده پنج شهروند سقزی و تمدید قرار بازداشت آنان در ۱۷ آبان ۱۴۰۵، بار دیگر ضرورت توجه به وضعیت آزادی‌های مدنی در کوردستان را آشکار کرده است.

این پرونده را نباید تنها از زاویه بازداشت چند عضو یک گروه کوهنوردی بررسی کرد. مسئله گسترده‌تر، حق جامعه برای سازمان‌یابی مستقل، فعالیت آزادانه، حفاظت از محیط‌زیست، حفظ زبان و فرهنگ و مشارکت در تعیین سرنوشت خویش است.

از این منظر، دفاع از جامعه مدنی با دفاع از حقوق ملی ملت کورد پیوندی جدایی‌ناپذیر دارد. هیچ نظام دموکراتیکی بدون آزادی تشکل‌ها، احترام به تنوع سیاسی و فرهنگی و مشارکت واقعی شهروندان شکل نمی‌گیرد.

نگاه امنیتی به مطالبات ملی و مدنی، نه‌تنها مسئله کورد را حل نمی‌کند، بلکه فاصله میان جامعه و ساختار قدرت را عمیق‌تر خواهد کرد.

آینده کوردستان نیازمند ساختاری است که در آن مردم بتوانند آزادانه درباره مسائل خود تصمیم بگیرند؛ زبان و فرهنگشان از حقوق قانونی برخوردار باشد؛ منابع طبیعی و اقتصادی منطقه در خدمت توسعه آن قرار گیرد و زنان و جوانان در اداره جامعه نقش تعیین‌کننده داشته باشند.

این همان پیوندی است که میان دموکراسی، حق تعیین سرنوشت و فدرالیسم واقعی وجود دارد.

دفاع از پنج شهروند سقزی، دفاع از حق همه شهروندان کوردستان برای فعالیت آزادانه است. دفاع از تشکل‌های مستقل مدنی، دفاع از جامعه‌ای است که می‌خواهد سرنوشت خود را به دست گیرد. دفاع از آزادی‌های مدنی، بخشی جدایی‌ناپذیر از مبارزه برای دستیابی ملت کورد به حقوق ملی و سیاسی خویش است.

کوردستان آزاد و دموکراتیک، تنها با تغییر ساختار قدرت سیاسی تحقق نمی‌یابد؛ بلکه به جامعه‌ای نیاز دارد که در آن هیچ شهروندی به دلیل فعالیت مسالمت‌آمیز، هویت ملی، زبان مادری یا مطالبه حقوق قانونی خود نگران بازداشت و محرومیت از آزادی نباشد.

***

کوردستان
• شماره ۹۳۱
۳۰ آبان ۱۴۰۵- ۲۱ نوامبر ۲۰۲۶

درنگی در بنیاد ناپرسیده اخلاق سیاسی در کوردستان

(تبارشناسی اخلاق کوردانه)



شاهو حسینی



رقابت زمانی به تخاصم می‌لغزد که حق حضور دیگری دیگر مفروض نباشد. رقیب کسی است که می‌توان با او اختلاف داشت، از او شکست خورد و برای تغییر تصمیمش استدلال کرد. دشمن‌سازی، این امکان را فرسوده می‌کند و بودن او را به مسئله‌ای بدل می‌سازد که باید رفع شود. از این منظر، حذف پیش از خشونت فیزیکی می‌تواند در زبان آغاز شود: در نسبت‌دادن خیانت، سلب صلاحیت اخلاقی و انحصار نمایندگی مردم.

درمناسبات سیاسی، لحظه‌ای تعیین‌کننده وجود دارد: لحظه‌ای که دیگری با ما مخالفت می‌کند و اما همچنان باید صاحب حق بماند. تا پیش از این لحظه، سخن‌گفتن از آزادی و عدالت دشواری چندانی ندارد؛ دشواری از آنجا آغاز می‌شود که آزادی دیگری، امکان پیروزی، هژمونی و حضور مطلق ما را محدود کند. در این نقطه روشن می‌شود که آیا حق را مستقل از اراده و منفعت خویش به رسمیت می‌شناسیم، یا اعتبار آن را به همراهی با خود مشروط کرده‌ایم. بنیاد اخلاقی سیاست در همین نسبت آشکار می‌شود: در حقی که ما برای مخالف قائلیم، هنگامی که مخالفت او برای ما هزینه دارد. پرسش از اخلاق سیاسی در کوردستان، از دل همین دشواری برمی‌خیزد. چگونه مبارزه علیه انکار می‌تواند در مناسبات درونی خود، امکان انکار دیگری را بازتولید کند؟ چرا تجربه محرومیت از حق، لزوما به تعهدی پایدار در برابر حق مخالف نمی‌انجامد؟ میان رنج‌بردن از سلطه و اندیشیدن به شرایط پرهیز از سلطه، فاصله‌ای وجود دارد که هیچ تجربه ستمی به‌خودی‌خود آن را پر نمی‌کند. عبور از این فاصله نیازمند تأملی است که مبارزه را نیز موضوع داوری قرار دهد و بپرسد: اراده رهایی، حدود مشروع عمل خویش را از کجا می‌شناسد؟

در این نوشته، "کوردانه" نام خاستگاه تاریخی چنین اندیشیدنی است. این واژه به جایگاهی اشاره دارد که پرسش از آن برمی‌خیزد: تجربه زیسته، زبان، حافظه، مناسبات اجتماعی و کشاکش‌های تاریخی‌ای که کوردها در آنها با پروبلم حق، قدرت، تعلق و آزادی روبه‌رو شده‌اند. کوردانه‌بودن اندیشه، به معنای نسبت‌دادن سرشتی اخلاقی و ثابت به کوردها، کشف خویشتنی ناب در گذشته، یا تأسیس معیارهایی اختصاصی برای داوری درباره آنان نیست. موضوع، پذیرفتن مسئولیت اندیشیدن در موقعیتی تاریخی است؛ موقعیتی که پرسش‌های معینی را پیش می‌کشد، بی‌آنکه پاسخ آنها را از پیش تعیین کند. البته که باید میان خاستگاه پرسش و اعتبار پاسخ تمایز گذاشت. پرسش می‌تواند از تجربه تاریخی کوردبودن برخیزد، اما پاسخ اخلاقی هنگامی اعتبار می‌یابد که بتوان آن را در برابر دیگران توجیه کرد و درباره خود ما نیز به کار بست. اگر انکار حق را محکوم می‌کنیم، این محکومیت باید رفتار نیروهای سیاسی خودمان را نیز دربرگیرد. اندیشه کوردانه از خاص‌بودگی تجربه آغاز می‌کند و به سوی تعهداتی پیش می‌رود که اعتبارشان به هویت صاحب حق وابسته نباشد. تجربه تاریخی، سرچشمه پرسش و امکان شناخت است؛ مصونیت از نقد ایجاد نمی‌کند. با این تعریف، بنیاد ناپرسیده اخلاق سیاسی، به معنای فقدان ارزش‌ها و تجربه‌های اخلاقی در جامعه کوردستان نیست. مسئله این است که این منابع چگونه فهمیده شده‌اند، چه صورت‌های سیاسی‌ای یافته‌اند و تا چه اندازه توانسته‌اند معیاری مستقل برای محدودکردن قدرت فراهم کنند. آیا وفاداری، عدالت، کرامت و مسئولیت، قدرت حزب را نیز مقید می‌کنند؟ یا معنای آنها تابع ضرورتی می‌شود که حزب تشخیص می‌دهد؟ هرجا سازمان بتواند هم مصلحت عمل خویش را تعیین کند و هم مرجع نهایی داوری درباره درستی آن باشد، استقلال داوری اخلاقی به مسئله تبدیل می‌شود. تبارشناسی هم در اینجا باید چگونگی شکل‌گیری و دگرگونی معیارهای داوری را بررسی کند؛ اینکه یک رفتار چگونه فضیلت شمرده می‌شود، چه کسی اختیار نام‌گذاری خیانت را به دست می‌آورد و کدام روابط قدرت، مرز میان وفاداری و اطاعت را جابه‌جا می‌کنند. موضوع، یافتن منشأ یگانه اخلاق یا روایت سقوط جامعه از پاکی به تباهی نیست. باید مسیرهایی را شناخت که در آنها ارزش‌های اخلاقی به زبان مشروعیت‌بخشی سیاسی راه یافته‌اند. چنین پژوهشی به اسناد، گفتارها و تجربه‌های مشخص نیاز دارد؛ آنچه این نوشته پیش می‌نهد، صورت‌بندی مسئله و فرضیه راهنمای این پژوهش است.

خاستگاه تاریخی اندیشه و استقلال داوری

مسئله اندیشه‌های برگرفته از بیرون نیز باید در همین چارچوب بررسی شود. ملی‌گرا، اسلامی، سوسیالیستی یا لیبرالی‌بودن یک نهاد یا ساختار، به‌تنهایی چیزی درباره توان اخلاقی آن در یک موقعیت تاریخی ثابت نمی‌کند. پرسش این است که جامعه چگونه با آن مواجه می‌شود: آیا مفاهیم را بازمی‌اندیشد، تناقض‌هایشان را آشکار می‌کند و در برابر تجربه خود به پرسش می‌گیرد، یا پاسخ‌های آماده را جانشین اندیشیدن می‌سازد؟ وابستگی فکری آنجا پدید می‌آید که مرجع پاسخ از امکان پرسشگری مصون بماند. اندیشه کوردانه نیز تنها هنگامی استقلال دارد که بتواند مفروضات خود را نقد کند، نه اینکه برای خود مرجعیتی مصون بسازد. یکی از گره‌های بنیادی در این روند، نسبت تعلق و حق است. تعلق حزبی می‌تواند همکاری، اعتماد و کنش جمعی ایجاد کند؛ اما هنگامی که معیار برخورداری از حق شود، اخلاق در معرض فروکاستن به مناسبات درونی گروه قرار می‌گیرد. در این وضعیت، رفتار یکسان برحسب هویت عامل آن داوری می‌شود: خطای خودی با ضرورت توضیح داده می‌شود و خطای رقیب، نشانه ماهیت او تلقی می‌گردد. این نابرابری در داوری، امکان فهم مشترک از عدالت را تضعیف می‌کند. معیاری که تنها علیه مخالف اعتبار دارد، قدرت را محدود نمی‌کند؛ ابزار دیگری در اختیار رقابت برای قدرت می‌گذارد. این مسئله هنگامی عمیق‌تر می‌شود که حزب، خود را مرجع تعیین معنای کوردبودن بداند. در چنین منطقی، سازمان از نمایندگی یک گرایش فراتر می‌رود و مدعی سخن‌گفتن به جای تمامیت جمع می‌شود. اختلاف سیاسی آنگاه می‌تواند به آزمون اصالت تعلق تبدیل شود: مخالف باید پیش از دفاع از موضع خود، وفاداری خویش به جامعه را اثبات کند. بدین‌ترتیب، حق مشارکت او زیر سایه اتهامی قرار می‌گیرد که مرجع طرح و داوری‌اش همان رقیب سیاسی است. این سازوکار را می‌توان غصب مرجعیت در تعریف هستی سیاسی نامید؛ سازوکاری که بررسی تحقق آن در هر مورد، نیازمند شواهد مستقل است.

از رقابت تا تخاصم و مسئله حق مخالف

رقابت زمانی به تخاصم می‌لغزد که حق حضور دیگری دیگر مفروض نباشد. رقیب کسی است که می‌توان با او اختلاف داشت، از او شکست خورد و برای تغییر تصمیمش استدلال کرد. دشمن‌سازی، این امکان را فرسوده می‌کند و بودن او را به مسئله‌ای بدل می‌سازد که باید رفع شود. از این منظر، حذف پیش از خشونت فیزیکی می‌تواند در زبان آغاز شود: در نسبت‌دادن خیانت، سلب صلاحیت اخلاقی و انحصار نمایندگی مردم. البته هر اختلاف تند یا کاربرد واژه دشمن، به معنای تحقق این فرایند نیست؛ معیار، پیامد آن برای حقوق، امنیت و امکان مشارکت مخالف است.

در برابر این منطق، اخلاق سیاسی باید حقی را به رسمیت بشناسد که به تأیید سازمان وابسته نباشد. آزادی مخالفت، امکان تشکل مستقل، امنیت منتقد و حق تغییر نمایندگان، اجزای چنین افقی‌اند. این حقوق ارزش خود را از سودمندی برای یک حزب نمی‌گیرند؛ حتی هنگامی که توازن قدرت را به زیان آن تغییر دهند، باید معتبر بمانند. محک عملی این تعهد، پذیرش قواعدی است که ممکن است ما را بازنده کنند. کسی که تنها پیروزی خود را تحقق اراده مردم می‌داند، هنوز امکان استقلال مردم از اراده خویش را نپذیرفته است. بااین‌حال، نباید از این بحث نتیجه گرفت که اندیشه به‌تنهایی خصومت سیاسی را رفع می‌کند. انحصار نیروی مسلح، وابستگی معیشت به سازمان، توزیع منابع و ضعف نهادهای نظارتی، می‌توانند حذف را سودآور و اعتراض را پرهزینه کنند. اخلاقی که نتواند در قواعد و نهادها صورت یابد، ممکن است به توصیه‌ای بی‌اثر تبدیل شود. از سوی دیگر، نهادهایی که حقوق مخالف در فرهنگ سیاسی آنها پذیرفته نشده باشد، در معرض دورزدن قرار می‌گیرند. مسئله، رابطه متقابل اندیشه و نهاد است: اصول باید امکان اجرایی پیدا کنند و ساختارها باید نقد و اصلاح خود را ممکن سازند. صورت نهادی این رابطه را می‌توان در الزام به توضیح تصمیم‌ها، شفافیت منابع، گردش مسئولیت، استقلال رسیدگی به تخلف و تضمین حقوق اقلیت جست‌وجو کرد. هیچ‌یک از این ترتیبات فضیلت اشخاص را تضمین نمی‌کند، اما هزینه خودسری را افزایش می‌دهد و امکان اعتراض مؤثر می‌سازد. مهم‌تر اینکه، حق را از لطف صاحبان قدرت جدا می‌کند. جامعه‌ای که امنیت منتقد در آن به بردباری رهبر وابسته باشد، هنوز تضمینی پایدار برای نقد ندارد. اخلاق سیاسی باید از خواست نیک فراتر رود و شرایطی فراهم کند که حتی صاحبان قدرت نامدارا نیز نتوانند به‌آسانی حق دیگری را سلب کنند.

کلام پایانی

اهمیت این بازاندیشی در آن است که اخلاق از جایگاه توصیه‌ای فردی یا فضیلتی در حاشیه کنش سیاسی فراتر رود و به پرنسیپی بنیادین برای تنظیم مناسبات قدرت و تعیین حدود مشروعیت آن تبدیل شود. مسئله سیاست در کوردستان صرفا اختلاف بر سر راهبردها، برنامه‌ها، اولویت‌ها یا شیوه‌های مبارزه نیست؛ مسئله بنیادی‌تر، فقدان یا ضعف آن معیار اخلاقی مستقلی است که بتواند اختلاف را در محدوده رقابت سیاسی نگه دارد و مانع تبدیل آن به انشقاق، تخاصم و نفی متقابل شود. هنگامی که حق دیگری به میزان وفاداری او به سازمان، پذیرش اراده رهبران یا همسویی با منافع یک جریان سیاسی مشروط می‌شود، اختلاف دیگر صرفا تفاوت در موضع و برداشت نیست؛ به مسئله‌ای درباره حق بودن و حق ماندن دیگری تبدیل می‌شود. در چنین وضعیتی، رقابت جای خود را به بی‌اعتمادی، بی‌اعتمادی به خصومت و خصومت به بازتولید گسست‌های سیاسی و اجتماعی می‌دهد. از این منظر، فقدان اخلاق سیاسی مستقل را باید یکی از ریشه‌های بنیادی انشقاق و تخاصم در میان نیروهای سیاسی کوردستان دانست؛ نه به این معنا که همه شکاف‌ها صرفا منشأ اخلاقی دارند یا مناسبات قدرت، منافع سازمانی و شرایط تاریخی در شکل‌گیری آنها نقشی ندارند، بلکه از آن رو که نبود یک پرنسیپ اخلاقی مشترک، امکان مهار این تعارض‌ها و تبدیل آنها به رقابتی مشروع و قاعده‌مند را تضعیف می‌کند. اخلاق در اینجا نه دعوتی به سازش بر سر اصول است و نه مطالبه چشم‌پوشی از اختلاف؛ بلکه پذیرش این اصل است که هیچ اختلافی، حتی عمیق‌ترین اختلاف سیاسی، به‌خودی‌خود مجوز سلب حق، انکار حضور یا نفی مشروعیت دیگری نیست. بنابراین، مسئله بنیادین پیش روی نیروهای سیاسی کوردستان، پیش از آنکه صرفا یافتن راهی برای ائتلاف یا عبور موقت از اختلافات باشد، بازاندیشی در مبنای اخلاقی مناسبات سیاسی است: آیا می‌توان دیگری را، حتی هنگامی که رقیب ماست، صاحب حق دانست؟ آیا می‌توان به قواعدی تن داد که امکان شکست خودمان را نیز به رسمیت بشناسند؟ و آیا می‌توان قدرت سیاسی را به معیاری فراتر از اراده و مصلحت صاحبان آن مقید کرد؟ پاسخ به این پرسش‌هاست که امکان گذار از سیاست مبتنی بر حذف به سیاست مبتنی بر به‌رسمیت‌شناختن متقابل را فراهم می‌کند. کوردانه‌اندیشیدن در این معنا، نه بازگشت به تصویری آرمانی از گذشته و نه جست‌وجوی وحدتی مبتنی بر نادیده‌گرفتن اختلاف‌هاست؛ بلکه پذیرفتن مسئولیت تاریخی ساختن مناسباتی است که در آن، تکثر به تهدید و مخالفت به خیانت تعبیر نشود. جامعه‌ای که برای رهایی مبارزه می‌کند، ناگزیر باید از خود بپرسد آیا در مناسبات درونی‌اش نیز به همان حقی وفادار است که برای دستیابی به آن مبارزه می‌کند. زیرا رهایی، اگر نتواند در رفتار با دیگری به پرنسیپی اخلاقی وفادار بماند، ممکن است در سطح هدف باقی بماند و در سطح مناسبات، همان منطق انکار و سلطه‌ای را بازتولید کند که قرار بود از میان بردارد.

مسئله بنیادین پیش روی نیروهای سیاسی کوردستان، پیش از آنکه صرفا یافتن راهی برای ائتلاف یا عبور موقت از اختلافات باشد، بازاندیشی در مبنای اخلاقی مناسبات سیاسی است: آیا می‌توان دیگری را، حتی هنگامی که رقیب ماست، صاحب حق دانست؟ آیا می‌توان به قواعدی تن داد که امکان شکست خودمان را نیز به رسمیت بشناسند؟ و آیا می‌توان قدرت سیاسی را به معیاری فراتر از اراده و مصلحت صاحبان آن مقید کرد؟

کوردستان
• شماره: ۹۳۱
۳۰ آبان ۱۴۰۵- ۲۱ نوامبر ۲۰۲۶

سیاست نقاب، میل به قدرت و بازتولید فساد در تاریخ ایران

(از دولت صفوی تا انقلاب ۱۳۵۷)



دکتر حسیم میرزایی

واکاوی تاریخی، جامعه‌شناختی و فلسفی رابطه دین، قدرت و فرهنگ اطاعت



تغییر ایدئولوژی به تنهایی به معنای تغییر فرهنگ سیاسی نیست. اگر رابطه جامعه با قدرت تغییر نکند، قانون بر اشخاص برتری نداشته باشد، نقد حاکمیت به عنوان یک حق عمومی پذیرفته نشود و وفاداری سیاسی جای شایستگی و پاسخگویی را بگیرد، انقلاب نیز ممکن است بخشی از منطق گذشته را در قالبی تازه بازتولید کند. ممکن است پرچم‌ها، شعارها و چهره‌ها تغییر کنند، اما رابطه میان حاکم و شهروند همچنان بر اساس اطاعت و وابستگی باقی بماند.

مسئله‌ای فراتر از استبداد سیاسی

وقتی به تاریخ سیاسی ایران نگاه می‌کنیم، معمولا با مجموعه‌ای از سلسله‌ها، جنگ‌ها، تغییر پادشاهان و انقلاب‌ها روبه‌رو می‌شویم؛ اما به باور من، آنچه در پس این تحولات اهمیت بیشتری دارد، مسئله‌ای عمیق‌تر است که کمتر به شکل ریشه‌ای مورد توجه قرار گرفته است: رابطه میان قدرت، تقدس، تظاهر، منفعت‌طلبی و رفتار اجتماعی.

یکی از پرسش‌هایی که همواره ذهن مرا در مطالعه تاریخ ایران به خود مشغول کرده، این است که چرا قدرت سیاسی در دوره‌های مختلف توانسته خود را در پوشش دین، اخلاق، عدالت، ملی‌گرایی و حتی نجات جامعه بازتولید کند و چرا با وجود تغییر حکومت‌ها و ایدئولوژی‌ها، بارها شاهد بازگشت همان مناسبات قدیمی قدرت بوده‌ایم. به نظر می‌رسد در بخش مهمی از تاریخ سیاسی ایران، فاصله‌ای عمیق میان آنچه صاحبان قدرت اعلام می‌کردند و آنچه در عمل انجام می‌دادند وجود داشته است. این فاصله تنها در رفتار حاکمان باقی نمانده، بلکه به تدریج در مناسبات اجتماعی نیز ریشه دوانده است. وقتی بیان حقیقت هزینه داشته باشد و مخالفت با قدرت، امنیت و موقعیت افراد را تهدید کند، جامعه به تدریج راه‌های دیگری برای ادامه زندگی پیدا می‌کند. تملق، خودسانسوری، پنهان کردن عقیده و نمایش وفاداری در چنین شرایطی می‌توانند به ابزار بقا تبدیل شوند.

البته من این مسئله را به ذات ایرانیان یا ویژگی تغییرناپذیر یک ملت نسبت نمی‌دهم، زیرا هیچ ملتی از ابتدا محکوم به استبداد یا ریاکاری نیست. بحث بر سر یک الگوی تاریخی و نهادی است که در دوره‌های مختلف با شکل‌ها و شدت‌های متفاوت ظاهر شده و در مقابل آن نیز همواره جریان‌های فکری، اعتراضی و اصلاح‌طلبانه وجود داشته‌اند. برای فهم این مسئله باید هم ساختار قدرت را بررسی کرد، هم ایدئولوژی‌هایی را که به آن مشروعیت می‌بخشند و هم تأثیری را که این ساختارها بر رفتار و روان‌شناسی اجتماعی جامعه می‌گذارند.

۱. پاتریمونیالیسم: وقتی حکومت به ملک شخصی حاکم تبدیل می‌شود

یکی از مفاهیم مهم در تحلیل تاریخ سیاسی ایران، پاتریمونیالیسم یا سلطه شخصی و موروثی است که ماکس وبر در جامعه‌شناسی اقتدار به آن پرداخته است. در چنین ساختاری، قدرت سیاسی نه بر اساس قانون عمومی و نهادهای مستقل، بلکه بر پایه وفاداری شخصی، روابط خانوادگی، وابستگی اقتصادی و نزدیکی به حاکم سازمان‌دهی می‌شود. در این نوع حکومت، مرز میان منافع عمومی و منافع شخصی صاحبان قدرت به تدریج از میان می‌رود. مقام دولتی دیگر صرفا مسئولیتی در برابر جامعه نیست، بلکه به امتیازی تبدیل می‌شود که حاکم می‌تواند آن را به افراد مورد اعتماد خود واگذار کند.

در چنین شرایطی، دسترسی به ثروت، امنیت و موقعیت اجتماعی بیش از آنکه به شایستگی و حقوق شهروندی وابسته باشد، به میزان نزدیکی افراد به مرکز قدرت بستگی پیدا می‌کند. وفاداری به شخص جای وفاداری به قانون را می‌گیرد و رابطه بر شایستگی غلبه می‌کند. این مسئله تنها به شخص پادشاه محدود نمی‌شود، بلکه شبکه‌ای از درباریان، کارگزاران، وابستگان اقتصادی و صاحبان نفوذ را به وجود می‌آورد که منافع خود را در استمرار همان ساختار سیاسی می‌بینند. در چنین فضایی، تملق به ابزار پیشرفت تبدیل می‌شود و سکوت راهی برای حفظ امنیت و نزدیکی به قدرت معیاری برای موفقیت اجتماعی خواهد بود. بنابراین، مسئله فقط وجود یک حاکم مستبد نیست، بلکه شکل‌گیری شبکه‌ای از منافع است که استبداد را زنده نگه می‌دارد و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کند.

۲. صفویه: پیوند تشیع رسمی و مشروعیت سیاسی

با تأسیس دولت صفوی در سال ۱۵۰۱ میلادی به دست شاه اسماعیل اول، تشیع دوازده‌امامی به مذهب رسمی حکومت تبدیل شد. این اتفاق تنها یک تحول مذهبی نبود، بلکه در شکل‌گیری هویت سیاسی ایران و ایجاد مرزبندی ژئوپلیتیکی با امپراتوری عثمانی نیز نقش مهمی داشت. دولت صفوی از تشیع برای ایجاد انسجام سیاسی، تثبیت اقتدار مرکزی و مشروعیت بخشیدن به سلطنت استفاده کرد. به این ترتیب، دین به یکی از پایه‌های اصلی سازمان‌دهی دولت تبدیل شد.

آنچه در اینجا برای من اهمیت دارد، نقد یک مذهب یا باور دینی نیست، بلکه بررسی رابطه میان ایمان و قدرت سیاسی است. زمانی که حکومت خود را نماینده حقیقت مقدس معرفی کند، مخالفت با تصمیم‌های سیاسی آن نیز ممکن است به مخالفت با دین و مقدسات تعبیر شود. در چنین شرایطی، مرز میان نقد حاکم و انکار مقدسات به تدریج از میان می‌رود و همین مسئله می‌تواند راه را برای محدود کردن اندیشه انتقادی باز کند. دین در این وضعیت از جایگاه یک منبع اخلاقی و معنوی فراتر می‌رود و به ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به قدرت سیاسی تبدیل می‌شود.

البته تاریخ صفویه را نمی‌توان تنها از زاویه فساد و ریا بررسی کرد. این دوره در شکل‌گیری دولت متمرکز و توسعه هنر، معماری، تجارت و هویت تاریخی ایران نیز نقش مهمی داشت. همچنین رابطه میان شاهان صفوی و نهادهای مذهبی در تمام این دوره یکسان نبود و روحانیان همیشه در جایگاه فرمانبرداران سلطنت قرار نداشتند. با این حال، تجربه صفویه نشان داد که چگونه یک هویت مذهبی می‌تواند به سرمایه‌ای سیاسی برای تثبیت قدرت تبدیل شود.

انقلاب می‌تواند یک نظام سیاسی را سرنگون کند، اما به تنهایی قادر نیست فرهنگ سیاسی تازه‌ای به وجود آورد. برای شکل‌گیری آزادی پایدار، جامعه به چیزی فراتر از تغییر چهره‌های سیاسی نیاز دارد.

۳. قاجار: تملق، ناامنی و شکل‌گیری مناسبات دوگانه اجتماعی

در دوره قاجار نیز ساختار قدرت همچنان بر محور شخص شاه و مناسبات درباری قرار داشت. عنوان‌هایی مانند «قبله عالم» برای پادشاه تنها بخشی از تشریفات سلطنتی نبودند، بلکه نشان‌دهنده جایگاه نمادین و اقتدارگرایانه شاه در فرهنگ سیاسی آن زمان بودند. در چنین نظامی، نزدیکی به دربار می‌توانست سرنوشت اقتصادی و سیاسی افراد را تغییر دهد. کسی که به شاه نزدیک بود، امکان بیشتری برای رسیدن به مقام، ثروت و نفوذ داشت و کسی که از این دایره فاصله می‌گرفت، ممکن بود تمام موقعیت خود را از دست بدهد.

طبیعی بود که در چنین فضایی مدح، ستایش و نمایش وفاداری به بخشی از رفتار سیاسی و اجتماعی تبدیل شود. وقتی امنیت و آینده افراد به اراده یک شخص وابسته باشد، بیان آزادانه مخالفت کار ساده‌ای نیست. فرد ممکن بود در حضور صاحب قدرت سخنی بگوید و در خلوت درست برخلاف همان سخن فکر کند. به باور من، این رفتار را نمی‌توان همیشه به ضعف اخلاقی افراد نسبت داد، زیرا در بسیاری از مواقع ساختار سیاسی انسان را میان صداقت و امنیت قرار می‌دهد.

اما مسئله از جایی آغاز می‌شود که این رفتار دیگر تنها واکنشی برای نجات از خطر نیست و به تدریج به یک عادت اجتماعی تبدیل می‌شود. جامعه یاد می‌گیرد چگونه با قدرت کنار بیاید و چگونه سخن بگوید که موقعیت خود را از دست ندهد. در نتیجه، میان گفتار عمومی و باور خصوصی فاصله می‌افتد. در ظاهر همه چیز بر اساس تأیید و همراهی پیش می‌رود، اما در فضای خصوصی نارضایتی، انتقاد و بی‌اعتمادی جریان دارد. این همان چیزی است که می‌توان آن را «فرهنگ دوگانه» نامید.

۴. پهلوی: نوسازی بدون نهادینه شدن آزادی سیاسی

با روی کار آمدن سلسله پهلوی، ایران وارد مرحله تازه‌ای از دولت‌سازی و نوسازی شد. گسترش آموزش جدید، تأسیس دانشگاه‌ها، توسعه زیرساخت‌ها، ایجاد ارتش مدرن و گسترش دستگاه اداری از جمله تحولات مهم این دوره بودند. اما مسئله‌ای که نباید از نظر دور داشت این است که نوسازی الزاما به معنای آزادی سیاسی نیست. ممکن است کشوری از نظر صنعت، فناوری، آموزش و معماری پیشرفت کند، اما همچنان در زمینه آزادی سیاسی، استقلال نهادها و گردش آزاد اطلاعات با محدودیت روبه‌رو باشد.

یکی از تناقض‌های مهم دوران محمدرضا شاه همین مسئله بود. از یک طرف حکومت از توسعه و مدرنیزاسیون سخن می‌گفت و از طرف دیگر فضای رقابت سیاسی و فعالیت مستقل مخالفان را به شدت محدود می‌کرد. رابطه حکومت پهلوی با مذهب نیز رابطه‌ای کاملا یکدست و مبتنی بر نفی دین نبود. شاه در عرصه عمومی از نمادهای مذهبی استفاده می‌کرد و در گفت‌وگوی مشهور خود با اوریانا فالاچی درباره تجربه رؤیاها و مکاشفات مذهبی دوران کودکی و اعتقاد شخصی خود به خدا سخن گفته بود.

نکته‌ای که در این گفت‌وگو برای من قابل تأمل است، پیوندی است که میان تجربه معنوی شخصی و مأموریت تاریخی سلطنت برقرار می‌شود. البته باید میان باور شخصی یک حاکم و ساختار سیاسی او تفاوت قائل شد. مسئله این نیست که شاه مذهبی بود یا نبود، و مسئله این است که هیچ اعتقاد شخصی نمی‌تواند جایگزین پاسخگویی سیاسی و رضایت عمومی شود. مشکل اصلی مدرنیزاسیون اقتدارگرایانه در ایران همین بود که توسعه در بسیاری از عرصه‌ها پیش رفت، اما نهادهای مستقل، آزادی سیاسی و قانون‌مداری به همان اندازه رشد نکردند.

۵. استبداد اجتماعی: از راهبرد بقا تا بازتولید فساد

به باور من، یکی از مهم‌ترین بخش‌های این بحث تأثیری است که ساختار سیاسی بر رفتار اجتماعی می‌گذارد. در جامعه‌ای که قدرت در برابر قانون پاسخگو نیست و انتقاد از صاحبان قدرت هزینه سنگینی دارد، انسان‌ها به تدریج یاد می‌گیرند چگونه عقیده واقعی خود را پنهان کنند. تظاهر به موافقت، ستایش صاحبان قدرت، سکوت در برابر بی‌عدالتی و نمایش وفاداری می‌تواند به راهی برای حفظ امنیت و موقعیت تبدیل شود.

اما در اینجا باید میان استتار اجباری و فرصت‌طلبی آگاهانه تفاوت قائل شد. کسی که از ترس مجازات عقیده خود را پنهان می‌کند، الزاما فردی فاسد یا ریاکار نیست؛ او ممکن است تنها برای حفظ جان و امنیت خود چنین رفتاری داشته باشد. اما کسی که برای رسیدن به مقام، ثروت و قدرت، آگاهانه از ارزش‌های اخلاقی و اعتقادی به عنوان ابزار فریب استفاده می‌کند، در واقع به بازتولید همان ساختار کمک می‌کند. این تفاوت از نظر اخلاقی و جامعه‌شناختی اهمیت زیادی دارد.

استبداد تنها با زندان و سرکوب مخالفان زنده نمی‌ماند؛ گاهی بسیار عمیق‌تر از آن عمل می‌کند: با ایجاد وابستگی، پاداش دادن به تملق، مجازات صداقت و از میان بردن اعتماد اجتماعی. در چنین فضایی، فساد دیگر تنها به رشوه، اختلاس و سوءاستفاده مالی محدود نمی‌شود، بلکه به اخلاق عمومی نیز نفوذ می‌کند. وقتی انسان تصور کند موفقیت نه از مسیر شایستگی، بلکه از طریق نزدیکی به قدرت به دست می‌آید، رابطه او با حقیقت و عدالت نیز تغییر می‌کند. به همین دلیل یکی از خطرناک‌ترین میراث‌های استبداد، عادی شدن رفتارهایی است که شاید در ابتدا برای بقا انتخاب شده‌اند، اما بعدها به ابزار کسب منفعت و قدرت تبدیل می‌شوند.

ادامه در صفحه بعد...

ادامه مقاله:



ما بارها درباره تغییر حاکمان اندیشیده‌ایم، اما کمتر به این پرسش پرداخته‌ایم که چگونه باید رابطه خود را با قدرت تغییر دهیم؛ زیرا تا زمانی که قدرت مقدس تلقی شود، حاکم خود را پاسخگو نداند و شهروند به جای حق به لطف صاحبان قدرت وابسته باشد، تغییر نام حکومت‌ها لزوما به معنای پایان استبداد نخواهد بود. آزادی از جایی آغاز می‌شود که هیچ قدرتی مقدس نباشد، هیچ انسانی فراتر از قانون قرار نگیرد و هیچ حقیقتی به دلیل مصلحت سیاسی پنهان نماند.

۶. کانت و مسئله خودآگاهی: اصلاح یک برداشت فلسفی

برای بررسی بحران اندیشه و داوری اجتماعی می‌توان از فلسفه ایمانوئل کانت نیز کمک گرفت. البته باید مراقب بود که مفاهیم فلسفی را خارج از معنای اصلی آنها به کار نبریم. کانت در فلسفه شناخت خود میان «قوه فاهمه» و «قوه عاقله» تفاوت قائل می‌شود. قوه فاهمه توانایی شکل دادن به مفاهیم، پیوند دادن داده‌های تجربه و صدور احکام شناختی است؛ در مقابل، قوه عاقله به دنبال اصول کلی‌تر، وحدت بخشیدن به شناخت و بررسی مبانی آن است. بنابراین، نمی‌توان به کانت نسبت داد که قوه فاهمه را صرفا توانایی اخلاقی و قوه عاقله را نوعی قدرت تحلیل ابزاری می‌داند؛ اما می‌توان از این تمایز فلسفی الهام گرفت و پرسش مهم‌تری را مطرح کرد: آیا جامعه‌ای که متخصص، دانشمند، مدیر و سیاستمدار تربیت می‌کند، الزاما از قدرت داوری مستقل و توانایی نقد قدرت نیز برخوردار است؟ پاسخ منفی است.

داشتن دانش تخصصی لزوما به معنای بلوغ سیاسی و خودآگاهی اجتماعی نیست. ممکن است یک جامعه در پزشکی، مهندسی، ادبیات و علوم پیشرفت کند، اما در زمینه مسئولیت اجتماعی، مشارکت مدنی و نقد قدرت همچنان با مشکلات جدی روبه‌رو باشد. به نظر من، آنچه در اینجا اهمیت دارد خرد انتقادی و توانایی داوری مستقل است. جامعه باید بتواند میان حقیقت و تبلیغات، میان منافع عمومی و منافع شخصی و میان اقتدار قانونی و قدرت خودسرانه تفاوت قائل شود. مسئله اصلی کمبود هوش یا توانایی ذهنی یک ملت نیست؛ مسئله شرایط نهادی و فرهنگی‌ای است که اجازه نمی‌دهد دانش فردی به خرد عمومی و مسئولیت اجتماعی تبدیل شود.

۷. انقلاب ۱۳۵۷: تغییر نظام سیاسی یا بازتولید منطق قدرت

انقلاب ۱۳۵۷ یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ معاصر ایران بود. این انقلاب نتیجه مجموعه‌ای از عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود. اقتدارگرایی سلطنتی، محدودیت‌های سیاسی، نارضایتی‌های اقتصادی، بحران مشروعیت و نقش شبکه‌های مذهبی، روشنفکری و نیروهای مخالف حکومت همگی در شکل‌گیری آن تأثیر داشتند. بنابراین، نمی‌توان این انقلاب را به یک انگیزه واحد یا صرفا به منفعت‌طلبی گروهی از افراد تقلیل داد.

اما پرسشی که از نظر تاریخی اهمیت بیشتری دارد، مربوط به سرنوشت قدرت پس از انقلاب است. انقلاب با شعارهایی مانند عدالت، استقلال، آزادی و مبارزه با استبداد شکل گرفت؛ اما در جریان تثبیت نظام جدید، بخش مهمی از قدرت سیاسی حول محور رهبری متمرکز شد و ایدئولوژی رسمی به یکی از مهم‌ترین ابزارهای تعریف مشروعیت سیاسی تبدیل شد. اینجا با یک تناقض تاریخی روبه‌رو هستیم: انقلابی که با ادعای پایان دادن به استبداد سلطنتی آغاز شده بود، نتوانست از بازتولید برخی سازوکارهای اقتدارگرایانه جلوگیری کند.

البته ساختار حقوقی و نهادی جمهوری اسلامی با نظام سلطنتی پهلوی یکسان نیست؛ اما شباهت‌هایی در زمینه تمرکز قدرت، محدودیت رقابت سیاسی، وابستگی برخی موقعیت‌ها به وفاداری ایدئولوژیک و دشواری پاسخگو کردن صاحبان قدرت وجود دارد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. اینجاست که فرضیه اصلی این مقاله اهمیت پیدا می‌کند: تغییر ایدئولوژی به تنهایی به معنای تغییر فرهنگ سیاسی نیست. اگر رابطه جامعه با قدرت تغییر نکند، قانون بر اشخاص برتری نداشته باشد، نقد حاکمیت به عنوان یک حق عمومی پذیرفته نشود و وفاداری سیاسی جای شایستگی و پاسخگویی را بگیرد، انقلاب نیز ممکن است بخشی از منطق گذشته را در قالبی تازه بازتولید کند. ممکن است پرچم‌ها، شعارها و چهره‌ها تغییر کنند، اما رابطه میان حاکم و شهروند همچنان بر اساس اطاعت و وابستگی باقی بماند.

۸. هانا آرنت: حقیقت، دروغ و فروپاشی فضای عمومی

برای تکمیل این بحث، اندیشه هانا آرنت نیز اهمیت زیادی دارد. آرنت در مقاله مشهور خود با عنوان «حقیقت و سیاست» به رابطه پیچیده میان قدرت سیاسی و حقیقت پرداخته است. از نگاه او، دروغ سازمان‌یافته و دستکاری واقعیت‌های عمومی می‌تواند بنیان مشترک جامعه برای داوری سیاسی را از میان ببرد. وقتی قدرت سیاسی بتواند واقعیت را مطابق منافع خود بازتعریف کند، شهروندان به تدریج در تشخیص حقیقت از تبلیغات دچار مشکل می‌شوند.

در چنین وضعیتی، مسئله تنها دروغ گفتن حاکمان نیست؛ مسئله از بین رفتن فضای عمومی است که در آن افراد بتوانند آزادانه درباره واقعیت‌ها گفت‌وگو کنند، دیدگاه‌های متفاوت داشته باشند و صاحبان قدرت را مورد پرسش قرار دهند. جامعه‌ای که در آن حقیقت‌گویی هزینه داشته باشد و تملق پاداش بگیرد، دیر یا زود با بحران اعتماد روبه‌رو خواهد شد. این بحران تنها به رابطه مردم و حکومت محدود نمی‌ماند، بلکه به روابط میان خود افراد نیز سرایت می‌کند. مردم نه تنها به حکومت، بلکه گاهی به یکدیگر نیز بی‌اعتماد می‌شوند. از این منظر، فساد سیاسی و فساد در مناسبات اجتماعی دو پدیده کاملا جدا از یکدیگر نیستند؛ در شرایطی خاص این دو می‌توانند یکدیگر را تقویت کنند و به چرخه‌ای تبدیل شوند که خروج از آن دشوار خواهد بود.

۹. تقیه و استتار: تفاوت میان مفهوم دینی و رفتار سیاسی

یکی از مفاهیمی که در بررسی رفتار دوگانه در جوامع مسلمان باید با دقت به آن پرداخت، مفهوم تقیه است. تقیه در سنت‌های کلامی و فقهی شیعه دارای زمینه و شرایط مشخصی است و اساسا با پنهان کردن باور در موقعیت خطر و برای جلوگیری از آسیب ارتباط دارد. به همین دلیل، برابر دانستن تقیه با دروغگویی، فساد و نفاق اجتماعی از نظر مفهومی درست نیست.

اما پرسشی که می‌توان از منظر جامعه‌شناختی مطرح کرد این است که آیا سازوکارهای پنهان‌کاری و خودسانسوری که در شرایط تهدیدآمیز شکل گرفته‌اند، ممکن است به حوزه‌های دیگری از زندگی اجتماعی نیز گسترش پیدا کنند؟ این موضوع باید به عنوان یک فرضیه مورد بررسی قرار گیرد و نباید آن را به تمام جامعه ایران یا یک باور مذهبی تعمیم داد. میان کسی که برای نجات جان خود حقیقت را پنهان می‌کند و کسی که برای رسیدن به قدرت خود را به ارزش‌هایی متعهد نشان می‌دهد که در عمل هیچ اعتقادی به آنها ندارد، تفاوت اساسی وجود دارد. اولی ممکن است قربانی ساختار سرکوب باشد، اما دومی می‌تواند یکی از عوامل بازتولید همان ساختار شود. به باور من، اینجا همان مرزی است که باید میان استتار به عنوان راهی برای دفاع از خود و استتار به عنوان ابزاری برای سلطه تفاوت قائل شد.

۱۰. چرا انقلاب‌ها لزوما به آزادی منجر نمی‌شوند؟

یکی از پرسش‌های مهم در تاریخ سیاسی ایران این است که چرا تغییر حکومت‌ها الزاما به تغییر مناسبات قدرت منجر نشده است. پاسخ را باید در تفاوت میان تغییر حاکمان و تغییر ساختارهای حکمرانی جست‌وجو کرد. انقلاب می‌تواند یک نظام سیاسی را سرنگون کند، اما به تنهایی قادر نیست فرهنگ سیاسی تازه‌ای به وجود آورد. برای شکل‌گیری آزادی پایدار، جامعه به چیزی فراتر از تغییر چهره‌های سیاسی نیاز دارد.

قانون باید بالاتر از اراده اشخاص قرار بگیرد. هیچ فرد یا نهادی نباید خود را فراتر از نظارت عمومی بداند. قدرت سیاسی باید محدود و پاسخگو باشد و امکان انتقال مسالمت‌آمیز آن وجود داشته باشد. رسانه‌ها و نهادهای مدنی باید استقلال داشته باشند. مخالفت سیاسی نباید خیانت به کشور، بی‌ایمانی یا دشمنی با ملت تلقی شود. اما شاید مهم‌تر از همه این باشد که جامعه باید از فرهنگ تقدیس قدرت عبور کند. تا زمانی که مردم به جای مطالبه نهادهای پاسخگو، در انتظار ظهور یک حاکم منجی باشند، امکان بازتولید استبداد همچنان وجود خواهد داشت. جامعه آزاد جامعه‌ای نیست که صرفا حاکم خوبی داشته باشد؛ جامعه آزاد جامعه‌ای است که حتی حاکم بد را نیز به رعایت قانون و پاسخگویی وادار کند.

در پایان: عبور از سیاست نقاب به فرهنگ مسئولیت

وقتی از صفویه تا قاجار و از پهلوی تا انقلاب ۱۳۵۷ را بررسی می‌کنیم، با دوره‌هایی متفاوت و حکومت‌هایی با ایدئولوژی‌های گوناگون روبه‌رو می‌شویم؛ اما در بخش‌هایی از این تاریخ، الگویی مشترک دیده می‌شود: شخصی شدن قدرت، تضعیف نهادهای مستقل، وابستگی موقعیت اجتماعی به نزدیکی با حاکمیت و دشواری شکل‌گیری سازوکارهای پایدار پاسخگویی. این الگو در شرایط مختلف به گسترش رفتارهایی مانند تملق، خودسانسوری، فرصت‌طلبی و فاصله گرفتن میان گفتار عمومی و باور خصوصی کمک کرده است.

با این حال، نباید این واقعیت تاریخی را به سرشت یک ملت تبدیل کرد. هیچ جامعه‌ای محکوم به استبداد نیست و هیچ فرهنگ سیاسی نیز تغییرناپذیر نیست. به باور من، مسئله اصلی نه فقدان هوش ایرانیان است و نه ریاکار بودن ذاتی جامعه؛ مسئله در ضعف تاریخی نهادهایی است که باید قدرت را محدود کنند، حقیقت را از تبلیغات جدا سازند و امکان مشارکت آزادانه شهروندان را فراهم آورند.

راه خروج از این چرخه نیز در تکرار انقلاب‌ها یا جایگزین کردن یک ایدئولوژی با ایدئولوژی دیگر خلاصه نمی‌شود. آنچه اهمیت دارد، تغییر رابطه جامعه با قدرت است. باید از حکومت شخص‌محور به حکومت قانون‌محور رسید، از فرهنگ اطاعت به فرهنگ مسئولیت گذر کرد و به جای تقدیس صاحبان قدرت، امکان نظارت بر آنها را فراهم ساخت. جامعه‌ای که حقیقت را قربانی مصلحت صاحبان قدرت کند، دیر یا زود هزینه آن را در قالب فساد، بی‌اعتمادی و فروپاشی سرمایه اجتماعی پرداخت خواهد کرد. شاید عمیق‌ترین مسئله تاریخ سیاسی ایران همین باشد: ما بارها درباره تغییر حاکمان اندیشیده‌ایم، اما کمتر به این پرسش پرداخته‌ایم که چگونه باید رابطه خود را با قدرت تغییر دهیم؛ زیرا تا زمانی که قدرت مقدس تلقی شود، حاکم خود را پاسخگو نداند و شهروند به جای حق به لطف صاحبان قدرت وابسته باشد، تغییر نام حکومت‌ها لزوما به معنای پایان استبداد نخواهد بود. آزادی از جایی آغاز می‌شود که هیچ قدرتی مقدس نباشد، هیچ انسانی فراتر از قانون قرار نگیرد و هیچ حقیقتی به دلیل مصلحت سیاسی پنهان نماند.

وقتی از صفویه تا قاجار و از پهلوی تا انقلاب ۱۳۵۷ را بررسی می‌کنیم، با دوره‌هایی متفاوت و حکومت‌هایی با ایدئولوژی‌های گوناگون روبه‌رو می‌شویم؛ اما در بخش‌هایی از این تاریخ، الگویی مشترک دیده می‌شود: شخصی شدن قدرت، تضعیف نهادهای مستقل، وابستگی موقعیت اجتماعی به نزدیکی با حاکمیت و دشواری شکل‌گیری سازوکارهای پایدار پاسخگویی. این الگو در شرایط مختلف به گسترش رفتارهایی مانند تملق، خودسانسوری، فرصت‌طلبی و فاصله گرفتن میان گفتار عمومی و باور خصوصی کمک کرده است.

تا زمانی که مردم به جای مطالبه نهادهای پاسخگو، در انتظار ظهور یک حاکم منجی باشند، امکان بازتولید استبداد همچنان وجود خواهد داشت. جامعه آزاد جامعه‌ای نیست که صرفا حاکم خوبی داشته باشد؛ جامعه آزاد جامعه‌ای است که حتی حاکم بد را نیز به رعایت قانون و پاسخگویی وادار کند.

کوردستان
• شماره: ۹۳۱
۳۰ آبان ۱۴۰۵- ۲۱ نوامبر ۲۰۲۶

معماری قدرت، بحران گذار و حقوق ملت‌ها

در نقد دفترچه اضطراری پروژه شکوفایی ایران



مهیم بلوچ‌سرخوش



تمرکز همه‌جانبه قدرت در دستان یک فرد و احتمال تمدید بلندمدت آن، بزرگ‌ترین ریسک تاریخی است که می‌تواند آرمان آزادی، دموکراسی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را بار دیگر به پرتگاهی تاریک پرتاب کند.

در روزهای نخست پس از سقوط جمهوری اسلامی، اداره بیمارستان‌ها، تأمین انرژی و حفظ امنیت عمومی به تصمیم‌های فوری نیاز دارد. «دفترچه مرحله اضطراری» پروژه شکوفایی ایران می‌کوشد برای این دوره برنامه‌ای ارائه دهد. اما همین دفترچه تعیین می‌کند چه کسی پیش از نخستین رأی‌گیری عمومی اختیار اداره کشور را به دست می‌گیرد، چه کسانی نهادهای گذار را تشکیل می‌دهند و چه کسی فرماندهی نیروهای مسلح را بر عهده خواهد داشت. برای ارزیابی این طرح باید دید کسانی که از روز نخست قدرت می‌گیرند، در برابر چه نهادی پاسخگو خواهند بود و مردم چگونه می‌توانند آنها را به واگذاری قدرت ملزم کنند.

دفترچه، رضا پهلوی را در جایگاه «رهبر خیزش ملی» قرار می‌دهد. پیش از سقوط جمهوری اسلامی، او شورای خیزش ملی و تیم اجرایی موقت را تشکیل می‌دهد. شورا وظیفه مشورت و سیاست‌گذاری دارد و تیم اجرایی تصمیم‌های او را اجرا می‌کند. زمان اعلام اسامی اعضا نیز، بنا بر ملاحظات امنیتی، به تشخیص او واگذار شده است. پس از سقوط، مهستان گذار، دولت گذار و دیوان گذار زیر رهبری او فعالیت می‌کنند. او اعضای اولیه مهستان را منصوب می‌کند و رئیس دولت و رئیس دیوان را پس از مشورت با مهستان منصوب یا عزل می‌کند. ریاست مهستان را اعضای آن انتخاب می‌کنند. فرماندهی کل نیروهای مسلح و اختیار نصب و عزل فرماندهان عالی نظامی نیز به رضا پهلوی سپرده می‌شود.

از حیث تمرکز اختیار، این ساختار شباهتی با نظام ولایت فقیه دارد. قانون اساسی جمهوری اسلامی فرماندهی کل نیروهای مسلح و انتصاب رئیس قوه قضاییه و فرماندهان عالی را در اختیار رهبر می‌گذارد. دفترچه نیز اختیارات مشابهی را، در چارچوب یک طرح موقت و غیردینی، به یک مقام می‌سپارد. در هر دو الگو، توان نهادها برای مهار قدرت رهبر به شیوه تشکیل آنها و استقلالشان در عمل بستگی دارد. در طرح گذار، مهستان نقش مشورتی و اختیاراتی در تصمیم‌گیری دارد، اما اعضای اولیه‌اش را همان کسی منصوب می‌کند که قرار است بخشی از قدرت او را مهار کند.

اینکه تمام قدرت در دست رضا پهلوی متمرکز است، اینکه فرماندهی کل قوا در اختیار وی قرار دارد و او شخصا مهره‌های کلیدی نظامی، قضایی و اجرایی را منصوب و عزل می‌کند، یک زنگ خطر بزرگ است. تجمیع چنین حجم عظیمی از اختیارات مطلق در دستان یک فرد، ریسک انحصارطلبی و بازتولید استبداد را به بالاترین حد می‌رساند. این ساختار به‌صراحت نشان می‌دهد که پس از دوران گذار، هیچ‌گونه تضمین ساختاری وجود ندارد که قدرت به جامعه و نمایندگان واقعی ملت‌ها واگذار شود. این نگرانی جدی وجود دارد که رضا پهلوی پس از دوران گذار، «سفره را پهن نکند» تا احزاب، جریان‌های مستقل و گروه‌های مخالف بتوانند آزادانه در قدرت شریک شوند؛ بلکه با تکیه بر ابزارهای نظامی و امنیتی که از روز نخست قبضه کرده است، اراده خود را بر جامعه تحمیل کند. جایگزین کردن یک دیکتاتور مذهبی با یک دیکتاتور و مرکزگرای کراواتی، نه‌تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه چرخه استبداد را بازتولید کرده و مسئله دیرین و حیاتی «حق تعیین سرنوشت ملل» را کاملا انکار و سرکوب خواهد کرد.

رضا پهلوی در گفت‌وگو با رویترز نقش خود را پلی به‌سوی یک دولت دموکراتیک توصیف کرده است. میان این تصویر و اختیاراتی که دفترچه برای او در نظر می‌گیرد فاصله‌ای جدی وجود دارد. جایگاهی که این طرح برای او تعریف کرده است، هم در تعیین ترکیب نهاد قانون‌گذار و هم در عزل و نصب رؤسای دولت و دستگاه قضایی نقش دارد و در عین حال فرمانده کل نیروهای مسلح است. اگر بر سر حدود این اختیارات اختلافی پیش بیاید، چه نهادی می‌تواند تصمیم رهبر گذار را لغو کند و حکم خود را به اجرا بگذارد؟

دفترچه، برگزاری همه‌پرسی میان جمهوری و پادشاهی پارلمانی را ظرف چهار ماه پیش‌بینی می‌کند. پس از آن، مجلس مؤسسان انتخاب می‌شود و قانون اساسی پیشنهادی به رأی عمومی گذاشته خواهد شد. مردم در این مراحل حق رأی دارند، اما نهادهایی که پیش از آن کشور را اداره می‌کنند با رأی عمومی تشکیل نمی‌شوند. همه‌پرسی نخست نیز صرفا به شکل حکومت می‌پردازد. موضوع توزیع قدرت میان مرکز و مناطق، از جمله فدرالیسم، کنفدرالیسم و خودگردانی منطقه‌ای، پرسش مستقلی در آن همه‌پرسی نیست. جمهوری یا پادشاهی پارلمانی، به‌خودی‌خود، تکلیف تقسیم عادلانه قدرت را روشن نمی‌کند؛ در نتیجه، خروجی این همه‌پرسی تقلیل‌گرایانه، در نهایت چیزی جز استمرار تمرکزگرایی و تثبیت انحصار قدرت در مرکز نخواهد بود.

مرحله اضطراری در نسخه به‌روز دفترچه شش ماه است و کل فرایند سیاسی گذار هجده تا بیست‌وچهار ماه برآورد شده است. در شرایط پیش‌بینی‌نشده، تمدید بیش از شش ماه به موافقت رؤسای سه نهاد گذار و رهبر خیزش نیاز دارد و تمدید بیش از دوازده ماه علاوه بر آن مستلزم تأیید در همه‌پرسی است. اینکه رهبر گذار می‌تواند دوران گذار را تا سه سال و حتی بیشتر تمدید کند، ریسک بسیار بالایی دارد. بند زمان‌بندی سقف نهایی مجموع تمدیدها را تعیین نمی‌کند. بنابراین، در صورت تمدیدهای پیاپی، گذار ممکن است از سه سال هم فراتر برود. با طولانی‌شدن گذار، کسانی که از آغاز اختیار انتصاب‌ها، فرماندهی نظامی و اداره منابع عمومی را در دست دارند، فرصت بیشتری برای تثبیت موقعیت سیاسی و اقتصادی خود پیدا می‌کنند تا خواسته ملت‌ها و آزادی‌خواهان را کاملا سرکوب و بی‌اثر سازند.

تجربه انقلاب پنجاه‌وهفت نشان می‌دهد چرا وعده‌های پیش از انتقال قدرت باید به تعهدات قابل اجرا تبدیل شوند. خمینی در پاریس، در گفت‌وگو با خبرگزاری فرانسه، در پاسخ به پرسشی درباره گفته پیشینش مبنی بر اینکه روحانیان شیعه قصد حکومت کردن ندارند، از امکان اداره کشور به دست مخالفان سیاسی با حمایت مردم و روحانیت سخن گفت. پس از انقلاب، خود او در رأس نظامی قرار گرفت که ولایت فقیه را در قانون اساسی تثبیت کرد. در ارزیابی وعده رضا پهلوی نیز معیار باید روشن باشد. اگر رهبر گذار از واگذاری اختیاراتش سر باز زد، کدام نهاد مستقل می‌تواند او را به اجرای تعهدش ملزم کند؟

رفتار بخش بزرگی از جریان حامی و فعالان منتسب به رضا پهلوی، به این نگرانی‌های ساختاری بعدی کاملا عینی و عملی می‌بخشد. تجربیات سال‌های اخیر در جریان تجمعات و فعالیت‌های خارج از کشور نشان می‌دهد که الگوی رفتاری این جریان، به‌جای تکثرگرایی، بر پایه تخریب، برچسب‌زنی و حذف دگراندیشان استوار است. حمله و هجوم فیزیکی و کلامی به فعالان مدنی، معترضان مستقل، زنان پیشرو و نمایندگان جوامع و ملت‌های غیرفارس در تظاهرات کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی، تنها بخشی از این رویه تهاجمی است.

استفاده گسترده از ادبیات تحقیرآمیز و اتهام‌زنی‌هایی چون «تجزیه‌طلب»، «خائن» یا «دشمن میهن» علیه هرگونه نقد ساختاری و دفاع از حقوق ملل، همراه با ایجاد فضای ارعاب در شبکه‌های اجتماعی و جریان‌های رسانه‌ای وابسته، فضای روانی جامعه را مسموم کرده است. این جریان نقد سیاسی را به دشمنی شخصی و ملی تعبیر می‌کند و با استفاده از روش‌های پرونده‌سازی، ترور شخصیت و ایجاد خشونت‌های سازمان‌یافته، تلاش دارد صدای هر بدنه مستقلی را خاموش سازد.

اگرچه رضا پهلوی در مواردی خشونت رفتاری هوادارانش را محکوم کرده و مدعی فاصله‌گیری از این اقدامات شده است، اما بازتولید مداوم این ادبیات در بدنه حامیان او، یک زنگ خطر جدی برای آینده است. در دوره‌ای که طبق طرح «دفترچه»، فرماندهی نیروهای مسلح، کنترل ارتش و بازسازی نهادهای امنیتی و اطلاعاتی قرار است در اختیار یک فرد قرار گیرد، وجود چنین فرهنگ سیاسی سرکوبگری در میان حامیان او، ریسک استقرار یک استبداد جدید را به اوج می‌رساند. احزاب مستقل، گروه‌های دادخواه، رسانه‌های آزاد و فعالان ملت‌ها باید بتوانند بدون ترس از تهدید، برچسب‌زنی، پرونده‌سازی یا سرکوب توسط ساختارهای قدرت و حامیان آن، آزادانه به فعالیت و تعیین سرنوشت خود بپردازند.

پیوند بخشی از جریان حامی رضا پهلوی با چهره‌های رژیم پیشین نیز در ارزیابی اعتماد عمومی اهمیت دارد. حضور چهره‌های وابسته به ساواک در تجمعات هواداران پهلوی، اعتراض شماری از ایرانیان را برانگیخته است. آنچه رضا پهلوی می‌تواند به‌صراحت روشن کند، موضع خودش درباره سرکوب در دوران پدر و پدربزرگش است. لشکرکشی ارتش رضاشاه به بلوچستان، اعدام قاضی محمد و یارانش پس از حمله به کوردستان و سقوط جمهوری مهاباد، و سرکوب‌های خونین در آذربایجان در دوران محمدرضا شاه، بخشی از این کارنامه‌اند. این ملت‌ها حق دارند بدانند آیا او این سرکوب‌ها را محکوم می‌کند و آیا از حقیقت‌یابی مستقل درباره آنها حمایت خواهد کرد.

این گذشته در بحث حقوق ملت‌های غیرفارس نیز اهمیت دارد. دفترچه از تنوع جامعه و برابری شهروندان سخن می‌گوید، اما روشن نمی‌کند بلوچ‌ها، کوردها، عرب‌ها، ترک‌ها، ترکمن‌ها، لرها، گیلک‌ها و دیگر ملت‌ها و جوامع چگونه نمایندگان خود را در نهادهای گذار برمی‌گزینند. در چارچوب سیاسی سند، تضمین مشخصی نیز برای آموزش به زبان مادری، کاربرد زبان‌های غیرفارسی در اداره امور محلی، تقسیم عادلانه منابع یا واگذاری اختیار به نهادهای منتخب منطقه‌ای دیده نمی‌شود. بحث درباره فدرالیسم یا خودگردانی باید بتواند آزادانه در عرصه سیاست مطرح شود. دفاع مسالمت‌آمیز از این دیدگاه‌ها نباید مبنای برخورد امنیتی قرار گیرد.

دفترچه برای عدالت انتقالی دادگاه ویژه، کمیسیون حقیقت‌یاب و کمیته عفو مشروط پیش‌بینی کرده است. اعتبار این نهادها به استقلالشان از رهبران سیاسی و نظامی، حق دادخواهی قربانیان و دسترسی عمومی به نتایج تحقیقات وابسته است. همین معیار درباره وعده برابری شهروندان نیز صدق می‌کند. مشارکت مؤثر زنان در نهادهای گذار باید در شیوه تشکیل و انتخاب اعضای آنها دیده شود و شهروندان باید بتوانند در صورت نقض حقوقشان به مرجعی مستقل شکایت کنند.

احزاب مستقل و ملت‌های غیرفارس نمی‌توانند سهم خود را در شکل‌دادن به نظم آینده به دعوت رهبر گذار پس از چند سال حکومت انتصابی واگذار کنند. تا آن زمان، قواعد رقابت سیاسی، ترکیب نهادهای عمومی و شیوه اداره منابع کشور ممکن است به سود حلقه‌ای شکل‌گرفته باشد که از ابتدا قدرت را در دست داشته است. به همین دلیل، حق مشارکت از روز نخست، نظارت مستقل بر نیروهای نظامی و اطلاعاتی و موعد الزام‌آور واگذاری قدرت باید در خود طرح گذار تضمین شود. تمرکز همه‌جانبه قدرت در دستان یک فرد و احتمال تمدید بلندمدت آن، بزرگ‌ترین ریسک تاریخی است که می‌تواند آرمان آزادی، دموکراسی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را بار دیگر به پرتگاهی تاریک پرتاب کند.

از حیث تمرکز اختیار، این ساختار شباهتی با نظام ولایت فقیه دارد. قانون اساسی جمهوری اسلامی فرماندهی کل نیروهای مسلح و انتصاب رئیس قوه قضاییه و فرماندهان عالی را در اختیار رهبر می‌گذارد. دفترچه نیز اختیارات مشابهی را، در چارچوب یک طرح موقت و غیردینی، به یک مقام می‌سپارد.

همه‌پرسی نخست نیز به شکل حکومت می‌پردازد. موضوع توزیع قدرت میان مرکز و مناطق، از جمله: فدرالیسم، کنفدرالیسم و خودگردانی منطقه‌ای، پرسش مستقلی در آن همه‌پرسی نیست. جمهوری یا پادشاهی پارلمانی، به‌خودی‌خود، تکلیف تقسیم عادلانه قدرت را روشن نمی‌کند؛ در نتیجه، خروجی این همه‌پرسی تقلیل‌گرایانه، در نهایت چیزی جز استمرار تمرکزگرایی و تثبیت انحصار قدرت در مرکز نخواهد بود.

KURDISTAN

Publishing by Democratic Party of Iranian Kurdistan

NO: 931 21 November 2026

ارگان و وبسایت مرکزی حزب دموکرات کوردستان ایران

کوردستان میدیا و کوردکانال در اینترنت

www.kurdistanmedia.com www.kurdch.tv

Yahsat @ 52.0 East . Frequency : 11420
Polarisation : Vertical
Symbol Rate : 27500 . FEC 3/4

Eutelsat 8 West B at 8.0 . Frequency: 11637
Polarisation: Vertical
Symbol Rate: 27500

آدرس ایمیل وبسایت و روزنامه‌ی کوردستان:

info@kurdistanmedia.com

ایمیل تشکیلات مخفی:

Tashkilat.kdp92@gmail.com

تنهایی استراتژیک اسرائیل و جنگ ایران



آگری اسماعیل‌نژاد

اغلب کشورهای خاورمیانه، حاکمیت خود را بر پایه یک هویت خاص بنیان نهاده‌اند و بر همین اساس، هویت بخشی از سیاست کلان امنیتی آنها محسوب می‌شود. در اینجا تأثیر هویت بر امنیت، دو معنا دارد: آنها بخشی از همسایگان خود را «دشمن هویتی» و بخشی دیگر را «دوست هویتی» خود تلقی می‌کنند. به‌عنوان نمونه، کشوری مانند ایران، شیعیان عراق را دوست و هم‌پیمان هویتی خود می‌پندارد، اما چنین نگاهی نسبت به دیگر هویت‌های خاورمیانه ندارد.

اگر این تأثیر هویت بر سیاست امنیتی کشورهای خاورمیانه را مبنای ارزیابی وضعیت اسرائیل قرار دهیم، باید گفت که اسرائیل از شرایط زیر برخوردار است:

۱. یک کشور یهودی در میان کشورهای اسلامی است؛ در واقع یک جزیره هویتی در میانه دشمنانش محسوب می‌شود.

۲. بیشتر همسایگان این کشور، حق سرزمینی و به‌تبع آن حق حاکمیت برای اسرائیل قائل نیستند و این حق را به غیریهودی‌های ساکن جغرافیای اسرائیل می‌دهند. دولت‌های همسایه برای احراز این حق، حمایت‌های متفاوتی از مسلمانان ساکن اسرائیل به عمل می‌آورند.

۳. در سطح بین‌الملل با کشورهای اسلامی حداقل ارتباط را دارد. از طرف کشورهای غیراسلامی، اگرچه حق حاکمیتش پذیرفته شده، اما حاکمیت آن بر تمامی سرزمین‌های تحت کنترلش مورد تأیید نیست و هم‌زمان مرتبا به نقض حقوق بشر در داخل مرزهای خود متهم می‌شود.

٤. در طول تاریخ خود، چهار بار برای حفظ موجودیتش جنگیده و همواره در یک وضعیت امنیتی ویژه برای حفظ بقای خود به سر می‌برد؛ وضعیتی که مستقیما با هویت این کشور گره خورده است.

هم‌زمان با این مسائل، اسرائیل از بحران کم‌وسعت بودن جغرافیا (فقدان عمق استراتژیک) نیز رنج می‌برد؛ به‌طوری که به دلیل کوچکی جغرافیای اسرائیل، حتی انفجار یک بمب کثیف می‌تواند در عمل این سرزمین را با بحران وجودی روبه‌رو کند.

با این ویژگی‌های اساسی، شرایط کنونی اسرائیل بدین شرح است:

ماندگاری اسرائیل، به‌خصوص در دوره‌های جنگ، مشروط به حمایت‌های بی‌قیدوشرط آمریکا از این کشور بوده است؛ کسی نمی‌تواند انکار کند که واشینگتن طی چند دهه گذشته، حفاظت از اسرائیل را مبنای روابط خود در خاورمیانه قرار داده است. با این حال، در شرایط کنونی، معاون رئیس‌جمهور آمریکا که احتمالا نامزد انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۸ نیز خواهد بود، خواهان تجدیدنظر در روابط با اسرائیل شده است. همچنین صداهای منتقد اسرائیل در کنگره آمریکا رساتر از همیشه شده‌اند و این مخالفت‌ها دیگر صرفا به مسئله نقض حقوق بشر محدود نمی‌شود، بلکه رویکردهای جدید، دولت اسرائیل را در موضوعاتی نظیر نسل‌کشی (ژنوساید) محکوم می‌کنند.

در مورد رویدادهای ۷ اکتبر ۲۰۲۳ تاکنون، باید گفت که کشور اسرائیل در یک جنگ فرسایشی و مداوم به سر می‌برد؛ هرچند در تمامی جبهه‌های این نبرد هفت‌گانه موفقیت‌هایی به دست آورده است، اما امکان بازسازی توان نظامی مخالفان به شرایط پیش از ۷ اکتبر بسیار بالاست، چرا که دستاوردهای نظامی هنوز به دستاوردهای ملموس سیاسی و امنیتی تبدیل نشده‌اند. در اینجا لازم است این نکته توضیح داده شود که اسرائیل در سال ۲۰۰٦ و طی مدت ۳۳ روز، ضربات نظامی بسیار سنگینی به حزب‌الله لبنان وارد کرد، اما حزب‌الله در عمل توانست در فاصله زمانی کمتر از سه سال، قدرت نظامی خود را بازسازی نماید. با توجه به این تجربه تاریخی، تنها در صورتی می‌توان گفت جنگ پس از ۷ اکتبر دستاورد دارد که این پیروزی‌های نظامی به قراردادهای بلندمدت سیاسی، نظامی و امنیتی معتبر تبدیل شوند.

در انتخابات ۲۷ اکتبر ۲۰۲٦، مشارکت بالای شهروندان عرب-مسلمان اسرائیل، ساختار هویتی این دولت یهودی را با چالشی جدید روبه‌رو کرده است؛ نمایندگان مسلمان کنست دیگر اقلیتی نیستند که دولت بتواند آنها را به‌سادگی نادیده بگیرد، بلکه به فراکسیونی تعیین‌کننده تبدیل شده‌اند که از تصویب بودجه تا شکل‌گیری دولت ائتلافی، می‌توانند ایفای نقش کنند و از این طریق امتیازات ملموسی را برای فلسطینی‌ها و اقلیت عرب شهروند اسرائیل به دست آورند. این یک وضعیت گذار نیست، بلکه با توجه به بافت جمعیتی اعراب مسلمان، می‌تواند به یک مؤلفه دائمی در کنست تبدیل شود.



© Oren Ziv/dpa/picture alliance

این ویژگی‌های اسرائیل را باید در کنار دکترین امنیتی بمب اتم جمهوری اسلامی و پروکسی‌های (نیروهای نیابتی) این رژیم در خاورمیانه قرار داد. در چارچوب این دکترین، برنامه هسته‌ای نقش «چتر بازدارنده» و نیروهای نیابتی نقش «اهرم میدانی» را بازی می‌کنند و عملا به یک تهدید دوگانه تبدیل می‌شوند. در واقع، تهدید بمب اتم شرایطی را فراهم می‌کند که اسرائیل هرگز نتواند پروکسی‌ها را به‌طور کامل حذف کند و این نیروها با دستی بازتر، ضربات کوچک اما مداومی را به اسرائیل وارد کنند؛ به‌ویژه آنکه باید به یاد داشت پس از مرگ خامنه‌ای، توجیه ایدئولوژیک حملات پروکسی‌ها به اسرائیل بسیار شدیدتر از گذشته خواهد بود.

با توجه به وضعیت تنهایی استراتژیک اسرائیل، شرایط کنونی بین‌المللی و همچنین شکاف‌های داخلی، این کشور در پیچیده‌ترین مقطع تاریخی حیات خود قرار گرفته است. اگر اسرائیل نتواند برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی را مهار کند و هم‌زمان به تهدید پروکسی‌های این رژیم پایان دهد، در وضعیت تهدید وجودی و جنگ امنیتی دائمی گرفتار خواهد شد؛ آن هم با این تفاوت بزرگ نسبت به گذشته که آمریکا دیگر حامی بلامنازع اسرائیل در خاورمیانه نخواهد بود.

بر این اساس، دولت آینده اسرائیل میراث‌دار جنگی ناتمام است؛ پایان‌دادن به این نبرد، به دلیل اصرار رژیم ایران بر برنامه اتمی، در نهایت نیازمند تغییر معادلات اساسی پیرامون جمهوری اسلامی خواهد بود، در غیر این صورت، اسرائیل با یک جنگ فرسایشی بی‌پایان در برابر دشمنی مجهز به سلاح اتمی روبه‌رو خواهد شد.

قبل از خداحافظی

دولت توسعه‌گرا یا اقتصاد رانتی؛ چرا راه ایران و کره‌جنوبی از هم جدا شد؟



شیدا وجدانی

ایران و کره‌جنوبی در دهه ۱۹٦۰ میلادی تقریبا هم‌زمان مسیر نوسازی اقتصادی و توسعه را آغاز کردند، اما امروز سرنوشتی کاملا متفاوت یافته‌اند: یکی در شمار اقتصادهای پیشرفته جهان جای گرفته و دیگری با رشد کند، تحریم، بحران‌های ساختاری و ناپایداری عمیق سیاسی دست‌به‌گریبان است. این در حالی است که ایران از منظر منابع سرشار طبیعی در موقعیت بسیار برتری قرار داشت و از تجربه‌ای بیش از شصت‌ساله در برنامه‌ریزی توسعه برخوردار بود، در حالی که کره‌جنوبی از چنین مزایایی بی‌بهره بود. با وجود این، امروز کره‌جنوبی به یکی از اقتصادهای قدرتمند و صنعتی جهان بدل شده است. این شکاف عظیم را نمی‌توان به یک عامل واحد تقلیل داد، چرا که ساختار دولت، شیوه برنامه‌ریزی، متغیرهای فرهنگی و سرمایه اجتماعی، نحوه پیوند با اقتصاد جهانی و گشودگی فضای سیاسی در هم تنیده‌اند و هر یک بر دیگری تأثیر گذاشته‌اند.

نقطه آغاز این زنجیره، ساختار دولت و شیوه هدایت اقتصاد است. ساختار سیاسی کره‌جنوبی در دهه ۱۹٦۰ شکلی از دولت اقتدارگرا اما توسعه‌گرا بود که استقلال و قدرت تصمیم‌گیری خود را از تکیه بر منافع عمومی و پیوند هدفمند با جامعه می‌گرفت. همین ویژگی به دولت اجازه داد تا برنامه‌های توسعه را با انضباط بالا تدوین و اجرا کند و نقشی محوری در شتاب‌بخشی به رشد اقتصادی بازی کند. در ایران نیز دولتی متمرکز و قدرتمند وجود داشت که به پشتوانه درآمدهای نفتی از توانایی مالی و اداری بالایی برخوردار بود، اما این دولت فاقد ویژگی‌های ساختاری یک دولت توسعه‌گرا بود و نتوانست پشتوانه اجتماعی پایداری برای برنامه‌های خود ایجاد کند. به همین دلیل، اقتدارگرایی سیاسی در ایران به‌جای آنکه مزیتی برای پیشبرد اصلاحات باشد، به نقطه ضعفی در اجرای برنامه‌ها تبدیل شد، چرا که سیاست‌گذاری‌ها بدون پاسخگویی، مشارکت اجتماعی و بوروکراسی کارآمد پیش می‌رفت. پژوهش‌های تطبیقی که عملکرد دو کشور را مقایسه کرده‌اند، نشان می‌دهند که در کره‌جنوبی ایجاد زیرساخت‌های توسعه، آموزش هدفمند نیروی کار، برقراری رابطه سازنده و قاعده‌مند میان دولت و بخش خصوصی، اصلاح نظام پولی و مالی و تشویق صادرات در اولویت اصلی قرار داشت و برنامه‌ها بسیار دقیق تنظیم می‌شدند، در حالی که برنامه‌ریزی در ایران به دلیل فقدان این نظم ساختاری نتوانست به نتایج مشابه برسد.

این تفاوت ساختاری در نوع دولت، خود را به‌طور مستقیم در الگوی برنامه‌ریزی نشان داد. در کره‌جنوبی، دولت با برنامه‌ریزی دقیق، صنایع مهم و صادرات‌محور را انتخاب کرد، سرمایه و امکانات را به همان بخش‌ها رساند و با آموزش نیروی کار و حمایت از تولیدکنندگانی که در بازارهای جهانی رقابت می‌کردند، اقتصاد را به جلو برد. در ایران اما، وابستگی به درآمدهای آسان نفت باعث شد که دولت و برنامه‌ریزان نیازی به برنامه‌ریزی واقعی و حساب‌شده احساس نکنند؛ برنامه‌های عمرانی بیشتر از آنکه نقشه راه توسعه باشند، ابزاری برای نمایش قدرت و کسب مشروعیت سیاسی شدند. نتیجه این نگاه، تنظیم اهداف بلندپروازانه و غیرواقعی، نبود اولویت‌های روشن، نداشتن آمارهای شفاف و کنار گذاشته شدن بخش خصوصی واقعی از میدان بود. این انتخاب‌های متفاوت، سرنوشت دو کشوری را که در سال ۱۹٦۰ درآمد سرانه‌ای برابر با کشورهایی مثل غنا داشتند، از هم جدا کرد. کره‌جنوبی با همین انضباط و برنامه‌ریزی راه صنعتی‌شدن را پیش گرفت و به یکی از اقتصادهای بزرگ جهان تبدیل شد.

در ادامه این زنجیره، حوزه فرهنگ و سرمایه اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد، چرا که تحقق اهداف توسعه‌ای در گرو آمادگی بستر اجتماعی و همراهی بدنه جامعه است. در کره‌جنوبی، مؤلفه‌های فرهنگی سازگار با مدرنیزاسیون، همچون انضباط عمومی، عقل‌گرایی، قانون‌گرایی، وجدان کاری بالا و روحیه انباشت سرمایه، از طریق نهادهای آموزشی و اجتماعی درونی شدند و به موتور محرک پیشرفت تبدیل گشتند. در مقابل، تقابل ساختار قدرت در ایران با پویایی‌های مدنی و بهره‌گیری از ابزارهای عقیدتی برای یکدست‌سازی جامعه، مانع از شکل‌گیری ارزش‌های مدرن توسعه‌محور شد و فاصله‌ای عمیق میان نهاد حکومت و جامعه پویا پدید آورد. این انقطاع فرهنگی، در کنار افت سرمایه اجتماعی و بی‌اعتمادی عمومی، ایران را از بهره‌برداری بهینه از منابع انسانی و مادی محروم ساخت، در حالی که کره با اتکا به همبستگی اجتماعی، ظرفیت‌های ملی را به خدمت گرفت. این تفاوت‌های ساختاری، بازتاب آشکاری در حوزه آموزش و تربیت نیروی انسانی داشت، به‌طوری‌که کره‌جنوبی از دهه ۱۹۸۰ با برنامه‌ریزی هدفمند، ظرفیت دانشگاه‌های خود را به حدود ۱.٤ میلیون دانشجو رساند (رقمی قابل‌مقایسه با کشورهای بزرگ اروپایی)، در حالی که ایران با وجود برخورداری از جمعیتی بیشتر، تنها میزبان حدود ۱٦۵ هزار دانشجو بود.

این نابرابری در کیفیت و کمیت سرمایه انسانی، زمینه‌ساز واگرایی عمیق‌تری در مسیر دو کشور شد. در گام بعدی، شیوه پیوند هر دو کشور با نظام جهانی، سرنوشت متفاوتی را برای آنها رقم زد. ورود تاریخی هر دو جامعه به عرصه بین‌الملل از بستر تنش و بحران شکل گرفت: ایران از مسیر شکست‌ها و جنگ‌های فرسایشی و کره از بستر مقابله با تجاوزات خارجی؛ اما استراتژی‌های پسین آنها در تعامل با اقتصاد جهانی متفاوت بود. کره با بهره‌مندی از ثبات ژئوپلیتیک و مصونیت نسبی از تحریم‌های فلج‌کننده، توانست زنجیره ارزش جهانی خود را تثبیت کند؛ در مقابل، ایران به‌ویژه پس از انقلاب اسلامی، با چرخه مداوم تحریم‌های اقتصادی، جنگ هشت‌ساله، هزینه‌های سنگین فشارهای بیرونی و گسست از بازارهای مالی بین‌المللی روبه‌رو شد. نوسانات شدید میان اقتصاد دولتی و خصوصی و چرخه‌های بی‌ثباتی سیاسی نیز مانع از شکل‌گیری استراتژی توسعه‌ای پایدار گردید، تا جایی که امروز اقتصاد کره‌جنوبی با وجود نداشتن منابع نفت، ابعادی به‌مراتب فراتر از اقتصاد ایران یافته است.

در نهایت، انباشت تمام این ناکارآمدی‌ها و سیاست‌های سلبی، ایران را از مسیر توسعه دور کرد و به بحران فراگیر توسعه‌نیافتگی پیوند زد. از یک‌سو، اقتصاد رانتی و وابستگی به نفت بستر مناسبی برای رواج فرهنگ بی‌مسئولیتی، فرسایش سرمایه اجتماعی و امتناع از اصلاح ساختاری فراهم آورد؛ از سوی دیگر، انسداد فضای سیاسی و بسته‌ماندن عرصه رقابت آزاد، امکان تصحیح خطاهای راهبردی را از سیستم گرفت. در نقطه مقابل، کره‌جنوبی با تکیه بر دولتی توسعه‌گرا، بوروکراسی کارآمد، انضباط مالی و پیوند مؤثر با اقتصاد جهانی توانست به رشد و ثبات پایدار دست یابد. اما در ایران، تقاطع عوامل ویرانگری همچون اقتصاد رانتی و بی‌مسئولیتی سیستماتیک در حکمرانی، نگاه امنیتی و سلبی به ساختارهای مدنی، و فرسایش سرمایه اجتماعی، شریان‌های توسعه را مسدود ساخت. در این میان، امتناع ساختار سیاسی از پذیرش تنوع اصیل و کثرت ملی و نادیده‌گرفتن این ظرفیت عظیم به‌عنوان یک مزیت راهبردی، بحران عقب‌ماندگی را عمیق‌تر کرد. هنگامی که قدرت سیاسی پاسخگو نباشد، از خطاهای گذشته درس نگیرد و هویت‌ها و تنوع فرهنگی جامعه را به‌جای موتور محرک پیشرفت، تهدیدی امنیتی بپندارد، ساختار توسعه از درون تهی می‌شود و جامعه در چرخه باطل توسعه‌نیافتگی باقی می‌ماند.